جلال متینی

یکی داستان است پر آب چشم[1]

حملهٔ عرب به ایران*

«... [سعیدی سیرجانی] ظهور اسلام در ایران را
تهاجم عرب می‌خوانَد و اسلام آوردن ایرانیان را ...
از ترس جزیه می‌داند ...»[2]
روزنامهٔ کیهان، چاپ تهران

چند سال پیش از آن که روزنامهٔ کیهان چاپ تهران، سعیدی سیرجانی را، به‌سبب آن که از «تهاجم عرب» به ایران سخن گفته بوده است به‌دشمنی با اسلام متهم سازد، یکی از هموطنان نیز در شهر سن‌حوزهٔ کالیفرنیا دربارهٔ نادرستی «حملهٔ عرب» با من سخن گفته بود. ماجرا از این قرار است که «انجمن متخصصان ایرانی» آن شهر برای ایراد سخنرانی، از بنده دعوت کرده بود تا در باب شاهنامه مطالبی برای اعضای آن انجمن بگویم. پس از پایان سخنرانی، یکی از حاضران به‌طور خصوصی، ضمن اظهار

* یادآوری:

الف ـ در این مقاله، به‌منظور رعایت اختصار، از به‌کار بردن عبارات یا نشانه‌های متداول: صلی‌الله علیه و سلّم، ص، علیه‌السلام، ع، رضی‌الله عنه، رض، پس از نام پیامبر اسلام، امامان شیعه، سه خلیفهٔ اول جانشین پیامبر، و همچنین از به‌کار بردن ترکیب امیرالمؤمنین پیش از نام خلفا خودداری گردیده و فعلها و ضمیرهای مربوط به این اشخاص نیز همه‌جا به‌صورت مفرد آمده است.

ب ـ در هر یک از کتابهایی که برای نگارش این مقاله به آنها مراجعه کرده‌ام، به‌مانند دیگر متون تاریخی، در مواردی که کم نیست، حتی برای یک واقعه، روایات مختلفی از قول افراد متعدد نقل گردیده است که با یکدیگر همخوانی ندارد، گاه اشتباهاتی از نظر نام اشخاص، شهرها، تعداد سپاهیان و کشته‌شدگان و... نیز به‌چشم می‌خورد.

محبت نسبت به بنده گفت: تنها در مورد یکی از مطالبی که گفتید نظری دارم و آن این است که شما از «حملهٔ تازیان نومسلمان» به ایران سخن گفتید، در حالی که من شنیده‌ام و خوانده‌ام که مطلقاً از «حملهٔ» اعراب به ایران خبری نبوده است، بلکه ایرانیان پس از اطلاع از بعثت پیامبر اسلام، افرادی را به مکه و مدینه فرستادند و آنان نه‌تنها خود اسلام آوردند، بلکه خواهش کردند تا مسلمانان بیایند و ادارهٔ مملکت ما را هم، که مردم از ستمگری شاهان ساسانی به‌جان آمده بودند، به‌عهده بگیرند. به او جواب دادم به‌یقین افرادی از ایرانیان با میل و رغبت در زمان پیامبر ما اسلام آورده‌اند. ولی اقدام اعراب، در چهارده قرن پیش، در مورد ایران، بر اساس هر ضابطه‌ای و از جمله برطبق تعریف «تجاوز» در قطعنامهٔ سازمان ملل متحد،[۳] چیزی به‌جز یک تجاوزِ نظامیِ تمام‌عیار نبوده است. و آن‌گاه از او پرسیدم: آیا هرگز کتابهای معتبر و قدیمی تاریخ را به زبان عربی و فارسی دربارهٔ این حادثهٔ بزرگ خوانده‌ای؟ پاسخ داد: نه، فقط این موضوع را در دو سه مقاله و کتاب خوانده‌ام و یا از زبان افراد معتبری شنیده‌ام. به او گفتم نشنیده‌ای که «تیمّم باطل است آن‌جا که آب است»، و افزودم کسانی که از قرن سوم و چهارم هجری به بعد دربارهٔ «حملهٔ عرب» به ایران در کتابهای خود مطالبی را به‌دقت نوشته‌اند، سخنشان

ولی این اختلاف روایتها، به هیچ‌وجه در موضوع کلی مورد بحث ما تغییری به‌وجود نمی‌آورد.

ج ـ از چند کتاب معتبر از مورخان قرون پیشین و محققان معاصر در نوشتن این مختصر استفاده کرده‌ام. برای هر یک از این کتابها نشانهٔ اختصاری به‌شرح زیرین برگزیده، و پس از عبارت منقول از هر کتاب، نشانهٔ اختصاری آن کتاب را با ذکر شمارهٔ جلد و صفحه در داخل پرانتز آورده‌ام:

الف. ابن اعثم کوفی (وفات ۳۱۴)، الفتوح، ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی هروی (از محققان قرن ششم هـ. ق.)، به‌تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

تب. ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی، تاریخ بخارا (تألیف به‌زبان عربی در سال ۳۳۲، ترجمهٔ فارسی ابونصر احمد بن نصر قباوی در ۵۲۲، تلخیص این ترجمه به‌توسط محمد بن زفر در ۵۷۴)، به‌اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱.

تس. تاریخ سیستان، به‌تصحیح محمد تقی بهار ملک‌الشعراء، ناشر: خاور، تهران، ۱۳۱۴.

ز. عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۳.

ط. محمد بن جریر طبری (وفات ۳۱۵)، تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، جلد ۳، ۴، ۵، ۶، تهران.

م. محمد محمدی ملایری، تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، جلد اول، انتشارات یزدان، تهران، ۱۳۷۲.

مس. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (وفات ۳۳۴ تا ۳۴۶)، مروج الذهب و معادن الجوهر، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.

به‌هیچ‌وجه از سرِ بی‌اعتقادی و دشمنی با دین اسلام نبوده است. آنان مسلمانان پاک‌اعتقادی بوده‌اند که هرگز کسی در طی قرون گذشته در اعتقاد ایشان به اسلام اندک تردیدی روا نداشته است. این مورخان که بعضی از آنان نیز ایرانی بوده‌اند، در ماجرای «حملهٔ عرب» به‌ایران، همه‌جا از ایرانیان که در برابر حملهٔ اعراب به‌دفاع از وطن و خانه و خانوادهٔ خود پرداخته بودند، با لفظ «کفار» یاد کرده‌اند، و نیز وقتی از کشتن ایرانیان در این جنگها سخن گفته‌اند، افزوده‌اند که آنان روانهٔ دوزخ شدند، ولی عربهای مسلمانی را که در این نبردها به‌قتل رسیده‌اند، «شهید» خوانده‌اند که راهی بهشت موعود گردیده‌اند. جوان چون سخنان مرا شنید، تشکر کرد و رفت، ولی از وجناتش هویدا بود که حرفهای من به دلش ننشسته است.

بعدها دریافتم که این رشته سرِ دراز دارد و افرادی به‌علل گوناگون و از جمله برای هدفهای سیاسی خاص ــ نه دفاع از اسلام ــ آشکارا دربارهٔ «حملهٔ عرب» به‌تحریف حقایق دست زده‌اند و آن جوان نیز به‌یقین در سرِ راه چنان افرادی قرار گرفته بوده است. از کتابهای درسی جمهوری اسلامی نیز چنین بر می‌آید که آن حکومت نیز این طرز تفکر را تبلیغ می‌کند زیرا در یکی از کتابهای درسی، که به‌یقین از صافیِ عقیدتیِ وزارت آموزش و پرورش رژیم ولایت فقیه گذشته است می‌خوانیم «تاریخ مردم ایران در طول این دو قرن [قرن اول و دوم هجری] نشان می‌دهد که اینان به‌رغم حکومت ستمگر ساسانی، با آغوش باز اسلام را پذیرفتند ...»[۴]

در ضمن باید توجه داشت که «حملهٔ عرب» در چهارده قرن پیش، که بحثی تاریخی‌ست، با «دین اسلام»ی که امروز اکثریت ایرانیان و قریب یک میلیارد از مردم جهان پیرو آنند، ارتباطی ندارد. این اسلام، اسلامی‌ست از صافی قرون و اعصار گذشته، به‌مانند دیگر ادیان. و اما اگر قرار باشد به‌عنوان «دفاع از دین اسلام» ــ که نیازی به دفاع افرادی چون بنده و شما ندارد ــ بر هر «مسلمانِ» آدمیخوارِ جنایتکاری چون یزید، حجاج بن یوسف، محمود غزنوی، امیر مبارزالدین، تیمور، سید باقر شفتی مجتهد اصفهان در عصر قاجاریه، و علی اصغر بروجردی قاتل کودکان در دورهٔ رضاشاه و امثال آنان که بسیار بوده‌اند و هستند، به‌صرف این که «مسلمان» بوده‌اند یا «مسلمان» هستند، جامهٔ تقوی بپوشانیم و از سیآت اعمالشان چیزی نگوییم، که وای بر اسلام!

البته این نخستین بار در تاریخ جهان نیست که حقایق تاریخی و ادبی و جغرافیایی مورد تحریف سیاست‌پیشگان قرار می‌گیرد. شاید بتوان پیشاهنگ این طرز عمل را در دوران اخیر اتحاد جماهیر شوروی سابق نام برد. زیرا در دوران آن حکومت بود که از

جمله ابوعلی سینا صاحب کتابهایی به زبانهای عربی و فارسی «ازبک» خوانده شد، نظامی گنجوی و خاقانی شروانی و... که یک بیت شعر هم به‌زبان ترکی نسروده‌اند، «ترک» و شاعران ترکی‌سرای معرفی گردیدند، اران واقع در شمال رود ارس «آذربایجان» خوانده شد و آن‌گاه به‌استناد آن، از آذربایجان شمالی و جنوبی سخن به‌میان آوردند. تاجیکان مقیم بخارا و سمرقند (واقع در ازبکستان) را مجبور ساختند تا خود را «ازبک» معرفی کنند، و از طالشی‌های مقیم «آذربایجان شوروی» نفی قومیت طالشی کردند و آنان را نیز «ترک» خواندند. از سوی دیگر دولت پان‌تورکیست ترکیه نیز مولانا جلال‌الدین رومی را شاعر بزرگ ترک خواند، و ده میلیون کردان ساکن ترکیه را رسماً ترکان کوهی نامگذاری کرد تا ثابت کند کشور ترکیه از روز ازل یکپارچه سرزمین «ترکان» بوده است! سالها در ترکیه از برگزاری مراسم نوروز، جشن ملی کردان و همهٔ ایرانیان، با خشونت جلوگیری کردند، ولی در یکی دوسال اخیر باز هم به علل سیاسی، در سیاست خود در این باب تجدید نظر کردند، بدین ترتیب که هم پذیرفتند کردانِ آن سرزمین «ترکان کوهی» نیستند، و «کرد»اند، و هم دولت ترکیه به‌ناچار «نوروز» را به‌عنوان جشن رسمی و ملی ترکیه پذیرفت. منتها با این ادعای بی‌پایه و خنده‌آور که نوروز جشن ترکان است با سابقه دو هزار و پانصد ساله! اگر به‌راستی این ادعا درست است، این پرسش پیش می‌آید که دولت ترکیه چرا در سالهای پیش در برگزاری مراسم نوروز، جشن ترکان، قصور ورزیده بوده است! و از همین مقوله است تغییر نام «خلیج فارس» به «خلیج عربی» و «خلیج»، نامیدن آثار هنری ایران در زیر عنوانهای نادرست «هنر عربی» و «هنر اسلامی»، و نیز عرب‌خواندن دانشمندانی مانند ابوعلی‌سینا و محمد بن زکریای رازی و امام محمد غزالی طوسی و خواجه نصیرالدین طوسی و...، که در قسمت اخیر البته شرق‌شناسان و ایران‌شناسان غربی نقش اساسی را به‌عهده دارند.

حقیقت آن است که در تمام متون تاریخی قدیم به زبانهای عربی و فارسی که به‌توسط مسلمانان نوشته شده، از نتیجهٔ حملات عرب به ایران با الفاظی چون «فتح» و «فتوح» یاد گردیده است: «به هر حال از جملهٔ مآخذ قدیم ــ برای تاریخ و ترتیب فتوح اسلام در ایران ــ روایات کتب «فتوح» و «مغازی»ست که از همان اوایل اسلام به‌جمع آن روایات اهتمام ورزیده‌اند و در عهد امویان و در قرن دوم هجری در مدینه و دیگر بلاد کسانی بوده‌اند که با شوق و علاقه اخبار و روایات لشکرکشیهای پیغمبر و خلفاء را تدوین می‌کرده‌اند» (ز.، ۲۱). قدیمترین کسانی که دربارهٔ فتوح اسلام کتاب

نوشته‌اند یکی ابومخنف لوط بن یحیی ازدی (وفات حدود ۱۵۷ هـ.ق.) است و دیگری ابوالحسن مداینی (وفات ۲۱۵ یا ۲۲۵). گرچه آثار این دو تن به دست ما نرسیده است، ولی روایات کتب ایشان اغلب در تاریخ طبری (طبری، وفات ۳۱۵) و فتوح البلدان بلاذری (وفات ۲۷۹ یا ۳۰۲)، عیون الاخبار ابن قتیبهٔ دینوری (وفات حدود ۲۷۶)، تاریخ الیعقوبی ابن واضح یعقوبی (وفات ۲۸٤)، الاخبار الطوال ابوحنیفهٔ دینوری (وفات حدود ۲۸۱)، مروج الذهب مسعودی (وفات ۳٤٦) نقل گردیده است. از جمله آثار ابوالحسن مدائنی که ابن‌الندیم در الفهرست از آنها نام برده این کتابهاست: فتوح‌العراق، کتاب خبرالبصرة و فتوحها، کتاب فتوح خراسان، کتاب فتوح سجستان، کتاب فتح الأبله، کتاب فتوح جبال طبرستان ایام‌الرشید، کتاب فتوح جرجان و طبرستان، که در عنوان این کتابها لفظ «فتوح» معرّف مطالبی‌ست که در هر یک از آنها آمده است. دیگر کتابهای مدائنی مانند: خبرالجسر، خبرالقادسیه، المدائن، جلولاء، نهاوند، خبر الاهواز، خبر جندیشابور... نیز دربارهٔ فتح هر یک از این سرزمینهاست گرچه در عنوان آنها کلمهٔ «فتح» مذکور نیست (ز.، ۲۲، ۲۳، به‌نقل از الفهرست). از کتابهایی که به‌دست ما رسیده است نیز کتابهایی داریم با عنوان «فتوح» مانند فتوح‌البلدان بلاذری و الفتوح ابن اعثم کوفی (وفات ۳۱٤). به‌علاوه این تنها در کتب قدیمی نیست که از «فتح» ایران و حملهٔ عرب به ایران سخن به‌میان آمده است، در کتابهای درسی کشورهای مسلمان عرب‌زبان نیز به‌این حقیقت آشکارا تصریح گردیده است از جمله در کتاب التاریخ (العالم الاسلامی) یکی از کتابهای درسی عربستان سعودی، که کتابی بسیار مختصر است، مؤلف وقتی به حملهٔ اعراب به ایران می‌رسد، ضمن مشرک خواندن ایرانیان زردشتی می‌نویسد: «... و قد اتبع الایرانیون القدماء الدیانة المجوسیة التی جاء بها زرادشت، و هی دیانة فاسدة تقوم علی الشرک و عبادة النّار... و علی أنقاض دویلات اسکندر قامت عدة دول ایرانیة کان آخرها الدولة الساسانیة التی تغلب علیها المسلمون فی بدایة الفتح اسلامی العظیم.» [۵] (تأکید از نویسندهٔ این سطور است). در رژیم پیشین ایران هم در کتابهای درسی، علت سقوط دولت ساسانی، حملهٔ اعراب به ایران ذکر شده بود، بی‌آن که خدای ناخواسته قصد کمترین بی‌حرمتی به‌دین اسلام در میان بوده باشد. همان‌طوری که در همین کتابهای درسی از حملات اسکندر، چنگیز و تیمور به ایران و یا از حملات محمود غزنوی و نادرشاه به هند و... نیز با همین لفظ «حمله» یاد شده بود. با توضیح آنچه گذشت گمان نمی‌کنم ضروری باشد دربارهٔ کلمهٔ «فتح» و جمع آن «فتوح» در عنوان کتابهای فوق‌الذکر چیزی بنویسم، چون هر فارسی‌زبانی با معنی این کلمات

به‌خوبی آشناست.

اینک پیش از آن که این مقدمه به پایان برسد توضیح چند موضوع را نیز لازم می‌داند:

۱ ـ نویسندهٔ مقاله مسلمان است، مسلمانی شیعی مذهب، و شیعی دوازده امامی،[۶] نَه بیشتر، و نَه کمتر.

۲ ـ مقصود از لفظ «اعراب» در این مقاله، منحصراً ساکنان عربستان (جزیرةالعرب) است، نه ساکنان کشورهای عرب زبان امروزی که تعداد آنها از بیست درمی‌گذرد. اینان چنان که می‌دانیم، به‌جز یکی دو کشور، عرب‌زبانند نه عرب.

۳ ـ مقصود از «عراق» در این مقاله، کشور عراق امروزی نیست که از عمرش هفتاد هشتاد سالی بیش نمی‌گذرد و جزء کشورهای عربی یا عرب‌زبان به‌شمار می‌رود. عراقِ آن روزگار، همان استان سورستان ایران عهد ساسانی‌ست که پیش از اسلام از مناطق آباد و پر جمعیت ایران بود و در دوران اسلامی به‌نام سواد و سوادالعراق خوانده شد که به‌تدریج نام «عراق» بر آن غلبه یافت، و چون کشور پهناور ایران را در پیش از اسلام «ایرانشهر» می‌خواندند، سورستان را که هم پایتخت سیاسی و هم مرکز فرهنگ و تمدن ایران بود، «دل ایرانشهر» می‌نامیدند (م.، ۱/ ۲۰۰ـ۲۰۱).

٤ ـ هدف از نگارش این مقاله تنها روشن ساختن حقایق تاریخی‌ست نه چیزی دیگر. زیرا ساکنان جزیرةالعرب را امروز به چشم برادران مسلمانی می‌نگرم و برایشان احترام قائلم، همچنان که در سفرهایی که در سالهای پیش به‌مغولستان خارجی و روسیه کرده‌ام، هرگز به ساکنان این دو کشور به دیدهٔ خصومت ننگریسته‌ام، به مغولستان و مغولها به‌سبب حملهٔ مغول در قرن هفتم هجری به ایران، و یا به‌روسها به‌علت جنگهای آنان با ایران در نیمهٔ اول قرن نوزدهم میلادی که به‌جدا ساختن هفده ایالت ایران منجر گردید.

اینک پس از این مقدمه، موضوع مورد بحث را به شرح زیرین، در کمال اختصار، از نظر خوانندگان می‌گذراند:

۱ ـ ایرانیان و اعراب پیش از اسلام.

۲ ـ دولت ساسانی در زمان ظهور اسلام در جزیرة العرب.

۳ ـ پیامبر اسلام و ایرانیان.

٤ ـ آغاز حملهٔ اعراب به ایران در دوران خلافت ابوبکر.

۵ ـ حملات ده سالهٔ پی در پی اعراب به ایران، و «فتوح الفتوح» آنان در دوران

خلافت عمر.

۶ ـ ادامهٔ حملهٔ اعراب به ایران در دوران خلافت عثمان.

۷ ـ ایران در دوران خلافت علی بن ابیطالب

۸ ـ اشاره‌ای به یکی از لشکرکشیهای اعراب به‌ایران در دوران اموی.

۹ ـ چگونه ایرانیان به اسلام گرویدند.

۱۰ ـ حاصل سخن

۱ ـ ایرانیان و اعراب پیش از اسلام

آشنایی ایرانیان با عربها با حملات اعراب نومسلمان به ایران آغاز نگردید، چه سابقهٔ این آشنایی به قرن ششم پیش از میلاد برمی‌گردد که هخامنشیان در شبه جزیرهٔ عربستان وارث آشوریان و بابلیان شدند. به همین سبب است که داریوش اول عربستان را جزء ممالک خود خوانده، و هردوت هم در شرح جنگهای ایران و مصر از حضور عربها در اردوی کمبوجیه و خشایارشا یاد کرده است. در دوران اشکانیان نفوذ ایران در عربستان تا یمن رسید و در دوران ساسانیان شبه جزیرهٔ عربستان بیشتر مورد توجه دولت ایران قرار گرفت زیرا این سرزمین محل رقابت دولتهای ایران و روم بود. چنان که حملهٔ حبشیان به یمن به تحریک رومیان بود، و انوشروان با تجهیز نیروی دریایی ایران و تدابیر دیگر توانست حبشیان را از آن جا براند و دولتی ایرانی در یمن به‌وجود آورد (م.، ۲۰۰ـ۲۰۱). در ضمن به این موضوع باید توجه داشت که ایران در دورهٔ ساسانی به‌جز داخلهٔ عربستان «در سواحل شبه جزیرهٔ عربستان، چه در سواحل جنوبی خلیج فارس و چه در دریای عمان و اقیانوس هند و چه در دریای سرخ، دارای بندرگاهها و پایگاههایی بوده که هم سیطرهٔ ایران را در این دریاها تأمین می‌کرده و هم امنیت راههای بازرگانی را که از آن بنادر می‌گذشته است» (م.، ۲۰۲). برای آن که به‌اهمیت شبه جزیرهٔ عربستان از نظر دولت ساسانی واقف شویم ذکر این مطلب نیز لازم می‌نماید که انوشروان، تمام قلمرو ایران را به چهار بخش اصلیِ شرق و غرب و شمال و جنوب تقسیم کرد، و هر یک از این چهار بخش را در زیر نظر یک «اسپهبد» قرار داد، که یکی از آنان «نیمروز اسپهبد» (برای جنوب) بود. و «تمام قلمرو دولت ساسانی در شبه جزیرهٔ عربستان از بحرین گرفته ـ که در آن روزگار شامل تمام سرزمینهای واقع در جنوب خلیج فارس و سرزمینهای واقع در شرق‌الربع الخالی می‌شد ـ تا عمان، و از نجد و حجاز گرفته تا تمام سواحل جنوبی آن سرزمین، همه در قلمرو همین اسپهبد نیمروز قرار

داشت» (م.، ۲۰۲). هر یک از این بخشهای چهارگانه به بخشهای کوچکتری تقسیم می‌شد که فرمانروای آن را «مرزبان» می‌نامیدند. حمزهٔ اصفهانی نام شانزده‌تن از مرزبانان ایرانی را که از قدیم و در زمانهای مختلف از سوی دولت ایران بر مناطقی از عربستان گمارده شده بودند یاد کرده است که ۸ تن از آنان از فرمانروایان ایرانی یمن بودند و ۸ تن دیگر از مرزبانان سایر مناطق عربستان (م.، ۲۰۵).

در این دوره «قبایل عربی به جز برخی از آنها ... همچنان در بادیه یعنی در حاشیهٔ شرقی الربع‌الخالی می‌زیستند، و ایرانیان که بیشتر به امور کشاورزی و بازرگانی و دریانوردی می‌پرداختند در شهرها و روستاها و کناره‌های دریا سکونت داشتند و به‌همین سبب هم حضور آنان در این سرزمین نمودی بیشتر از سایر مناطق عربستان داشت، آن‌چنان که آن را نه‌مانند سایر سرزمینهای عرب‌نشین در قلمرو دولت ایران، بلکه جزئی از کشور ایران می‌شمردند» (م.، ۲۰۹). چنان که بلاذری، دربارهٔ بحرین نوشته است: «سرزمین بحرین جزئی از کشور ایران بود و در آن گروه بسیاری از عربهای عبدقیس و بکربن وائل و تمیم بودند که در بادیهٔ آن‌جا می‌زیستند» (م.، ۲۱۰).

دولت ساسانی در این منطقه از سیاست خاصی پیروی می‌کرد بدین ترتیب که مرزبانان و کارگزاران ایرانی این منطقه در امور داخلی قبایل عرب و روابط آنان با یکدیگر دخالت نمی‌کردند. اساس کار، حفظ امنیت مرزهای ایران در کناره‌های صحرا و جلوگیری از تاخت و تاز قبایل صحرانشین به روستاها و آبادیهای ایران به قصد قتل و غارت آنها بود. از سوی دیگر این امر با دفاع از مرزهای غربی ایران در برابر روم نیز حائز اهمیت بسیار بود. بدین جهت دولت ساسانی کار را در هر ناحیه به عهدهٔ قبایل و رؤسای آن منطقه واگذار می‌کرد تا در زیر نظر مرزبانان ایرانی به حفاظت راههایی که از داخلهٔ عربستان می‌گذشت یا به بندرهای آن می‌پیوست بپردازند، و در مقابل به آنها یا مقرری سالانه یا پاداشهای موقت می‌پرداخت. زیرا امنیت این راهها در آن روزگار از نظر بین‌المللی نیز حائز اهمیت بود چون همین راهها بود که چین و هند و ایران را به‌اروپا می‌پیوست، و دولت ساسانی برای تأمین امنیت آن سخت می‌کوشید. بی‌سبب نیست که جاحظ نوشته است «بادیهٔ عربستان و آبادیهای آن همه، به‌جز آن قسمت که در ناحیهٔ شام بود، پیوسته از بریدهای کسری که میان او کارگزارانش در رفت و آمد بودند، پوشیده بود» (م.، ۲۳۰ـ۲۳۱). از جمله کارهایی که برای تأمین امنیت این منطقه به‌عمل آمد این بود که شاپور که در زمان کودکی خود شاهد تاخت و تاز قبایل عرب به‌آبادیهای مرزی ایران و ویرانیهای برجای مانده آن بود، دستور داد در حاشیهٔ صحرا

خندقی کندند که تا دریا ادامه داشت و در حاشیهٔ آن پادگانها و دیده‌بانیهایی ساختند و در محل این پادگانها چشمه‌های آب کندند تا ساکنان آن با کشت و زرع آسایش داشته باشند. نام این چشمه‌ها در متون تاریخی مذکور است. از جمله کارهای انوشروان در زمینهٔ تقویت بنیهٔ دفاعی ایران در مرزهای غربی، مجاور روم و صحرای عربستان، بازسازی همین پادگانها و تعمیر خندق شاپور بود (م.، ۲۵۴_۲۵۹).

دو شهر مهم آن منطقه، حیره (که در دورهٔ اسلامی جای خود را به کوفه و نجف داد) و انبار (که نام اصلیش فیروزشاپور بود) دارای موقعیت جغرافیایی و سیاسی و اجتماعی خاصی بودند. حیره در مجاورت صحرای عربستان بود و پادشاهان ساسانی از آغاز سلطنت خود که امیران عربِ آن را از خاندان نصر برگزیده بودند، آنان را در این شهر سکونت دادند و نیازهای آنها را از جهات مختلف از شهر انبار تأمین می‌کردند. این شهر در مجاورت پایتخت ایران و منطقه‌ای قرار داشت که محل اقامت بزرگان دولت و طبقات برگزیدهٔ ایرانی بود. در ضمن با وجود حکومت ممتد امیران آل‌نصر و وجود قبایل عرب وابسته به آنان در حیره، این شهر مطلقاً شهری عربی تلقی نمی‌گردید. و از آن‌جا که عربها خود جزئی از نظام شاهنشاهی ایران بودند، در نظر ایرانیان مردمی بیگانه به‌شمار نمی‌آمدند و بدین‌سبب بود که در مرزهای غربی ایران، ایرانیان و عربها با دو شیوهٔ زندگی در کنار هم می‌زیستند و با یکدیگر همکاری نزدیک داشتند چنان که وقتی نعمان امیر حیره درصدد برآمد طَرَفه شاعرِ جاهلی و دایی خود را کیفر دهد، آن دو را با نامه‌ای به نزد مرزبان ایرانی گسیل داشت. و نیز چنان که می‌دانیم یزدگرد پادشاه ساسانی پسرش بهرام (=بهرام گور) را از جوانی به نزد شاه حیره فرستاد (م.، ۲۳۵_۲۴۲).

ابن خردادبه در فهرستی از فرمانروایان مناطقی که اردشیر به آنها عنوان شاهی داده بود، یکی را «تازیان شاه» نام برده که تنها مصداق کامل آن، شاهان حیره است که کارگزاران ایران در قسمت مهمی از قلمرو عربی ایشان در مجاورت صحرا بودند. این سمت از عصر اردشیر تا خسروپرویز — به‌جز مدتی کوتاه — پیوسته در خاندان نصربن ربیعه (=بنی لخم، مناذره) بود (م.، ۲۴۲_۲۴۳).

در پایان این بخش ذکر دو سه موضوع دیگر را ولو به‌اجمال تمام لازم می‌داند: نخست آن که تاریخ اثرگذاری ایرانیان در زبان و ادب عربی به چند قرن پیش از دوران خلافت عباسیان می‌رسد. زیرا دربار ساسانی برای ادارهٔ کارهای مربوط به دولت دست نشاندهٔ حیره و نیز ترجمهٔ نامه‌هایی که بین حیره و دربار ساسانی مبادله می‌گردید از وجود

دبیران عرب که عموماً از اعراب حیره انتخاب می‌شدند استفاده می‌کرد که نام آنان در کتب ادب مذکور است (م.، ۲۷۳-۲۷۷). ازسوی دیگر به نظر محققان، در ادبیات و اشعار جاهلی عرب، به اعرابی که در قلمرو ایران بودند، به امیران حیره، به رویدادهای تاریخ ایران، و به کاخها و دژهای ایرانیان در سرزمینهای عربی و در مناطق مجاور آن اشاراتی به‌چشم می‌خورد. چنان که حوادث زندگی امرؤالقیس شاعر معروف عرب با تغییر فرمانروای حیره از سوی قباد پادشاه ساسانی ارتباط پیدا می‌کند (م.، ۲۸۳-۲۸۷). اعشی قیس شاعر معروف عرب را نیز نوشته‌اند که در دربار شاه ساسانی سرودی در ستایش وی خواند (م.، ۲۸۷-۲۸۹). داستانهای ایرانی نیز در اواخر دوران ساسانی به شبه‌جزیرهٔ عربستان راه یافته بود چنان که نضر بن الحارث از خویشان پیامبر اسلام وقتی می‌دید پیامبر برای مردم سخن می‌گوید، او برای آن که مردم را از دور پیامبر بپراکند، خطاب به آنان می‌گفت بیایید تا من حکایاتی بهتر و شیرین‌تر از آنچه او برای شما می‌گوید نقل کنم. آن‌گاه به سرگذشت پادشاهان ایران و داستان رستم و اسفندیار و مانند اینها می‌پرداخت (م.، ۳۰۵-۳۰۶). موضوع اخیر در تفسیر آیهٔ «و من الناس مَن یشتری لهوی الحدیث...» (سورهٔ لقمان، آیه ٦)، تقریباً در بیشتر تفاسیر قرآن مجید مذکور است.[۷]

جاحظ نیز آن‌جا که از بناهای ایرانیان و اختصاص آنها به خاندانهای بزرگ یاد می‌کند، می‌نویسد از اختصاصات بناهای آنان گنبد سبز و طاق بر روی دهلیز و کنگره بر روی دیوار خانه‌هاست که بعدها عربها به تقلید آنان خانه‌هایی با کنگره ساختند (م.، ۲۹۷-۳۰۱).

ازسوی دیگر برخی از فرمانروایان ایرانی در یمن نیز به سبب طول مدت اقامت در آن سرزمین و ازدواج با خاندانهای عرب، به‌مرور زمان به زبان و آداب عربی آشنا شدند چنان که نوشته‌اند مروزان (یا: مرزبان) فرماندار ایرانی یمن دو فرزند داشت که یکی از آنان به نام خُرّ خسرو زبان عربی را خوش می‌داشت و شعر عربی روایت می‌کرد و متأدّب به آداب عربی بود، و چون به‌جای پدر نشست، خسرو پرویز بدین بهانه که او آداب دهقانان را فروهشته و به آیین عربان می‌رود، او را از مرزبانی یمن عزل کرد و بدین ترتیب فرمانروایی یمن را از خاندان وهرز برگرفت و از ایران فرمانروایی به‌نام باذان به‌آن‌جا فرستاد. این مرد همان کسی‌ست که در صفحات بعد از وی نام خواهیم برد که در زمان پیامبر ما به اسلام گروید (م.، ۳۸٦-۳۸۷). نشانهٔ دیگر آشنایی برخی از ایرانیان با زبان و آداب عربی آن است که نوشته‌اند در جنگ فیروز با قیس و عمروبن

معدی‌کرب، فیروز ایرانی اشعاری به زبان عربی خواند که در کتابهای تاریخ ضبط گردیده است. سبب آشنایی وی با شعر عربی این بود که مادرش از اعراب یمن بود (م.، ٤٤٧_٤٤٩).

۲ ـ دولت ساسانی در زمان ظهور اسلام در جزیرةالعرب

اردشیر بابکان در سال ۲۲٤ میلادی سلسله‌ای را در ایران بنیان نهاد که بیش از چهار قرن به عنوان یکی از دو قدرت درجهٔ اول آن روزگار شناخته شده است. دولت ساسانی که بارها با دشمنان نیرومند و از جمله رومیان پنجه درافکنده و از بوتهٔ امتحان پیروز برآمده بود، در سال ٦٥۳ پس از بیست سال مقاومت، سرانجام در برابر حمله‌های پی‌درپی اعراب نومسلمان به‌کلّی از پای درآمد. علت پیروزی اعراب را نه در قدرت نظامی و کاردانی آنان باید جست و نه تنها در ایمان شدید دینی آنان. درست است که آنان به آیینی نو گرویده بودند و به‌مانند همهٔ نومذهبان در اجرای فرمانهای رهبران خود به جان می‌کوشیدند. به‌خصوص که می‌دانستند اگر در جنگها زنده بمانند با دست پر و غنائمی فراوان به‌زادگاه خود باز می‌گردند، و اگر کشته شوند به‌عنوان شهید به بهشتی که به آنان وعده داده شده است خواهند رفت. ولی از یاد نبریم که همین اعراب مسلمان با همان روحیه‌ای که اشاره کردیم وقتی به سراغ امپراطوری روم رفتند، با آن که به فتح سرزمینهایی قابل ملاحظه در قلمرو روم نائل آمدند، ولی تاریخ به ما می‌گوید با آن که مهاجمان به قصد قلع و قمع مسیحیان و محو مسیحیت به شام لشکرکشی کردند، رومیان با از دست دادن بخشی عظیم از سرزمینهای خود، باز بر سر پای خود ایستادند و پایتخت و سرزمین اصلی خود را از دسترس عربها دور نگهداشتند و به مرور زمان شاهد سقوط خلفای اموی و عباسی تا نیمهٔ قرن هفتم هجری بودند و سپس در جنگهای صلیبی نیز با مسلمانان دست و پنجه نرم کردند و در نتیجهٔ آیین مسیحیت به‌دست فراموشی سپرده نشد. بدین سبب علت سقوط ایران را در برابر حمله‌های اعراب در نابسامانی داخلی دولت ساسانی و بیخردی و ندانم‌کاریهای چند تن از پادشاهان این سلسله باید جست (م.، ۳۰۸_۳۰۹).

گمان من آن است که اگر فی‌المثل بهرام چوبینه یا شهربراز[۸] سرداران نامدار ایرانی در عصر هرمزد و خسروپرویز که بی‌سبب مورد بیمهری و تحقیر این دو پادشاه قرار گرفتند، و هر یک مدتی بسیار کوتاه نیز بر تحت سلطنت نشستند (م.، ۳۲۳_۳۲۷، ۳۹۲_۳۹۳)، با کشتن خسروپرویز، طومار دولت ساسانی را که اینک دوران پیری و

کهولتِ نزدیک به مرگ خود را طی می‌کرد، در می‌نوردیدند و خود زمام امور کشور را به‌دست می‌گرفتند و سلسله‌ای نو با خونی تازه بنیان می‌نهادند، نارضاییها را از بین می‌بردند، خاندانهای کهن و اسواران را که مورد بی‌حرمتی قرار گرفته بودند ارج می‌نهادند، قلمرو ایران را در جنوب و عربستان به‌مانند دوره‌های پیش و عهد انوشروان تقویت می‌کردند و قبایل عرب را همچنان در زیر بال خود قرار می‌دادند، به یقین تازیان نومسلمان در عهد ابوبکر و عمر این چنین بر امپراطوری بی در و پیکر و بی‌صاحب ایران نمی‌توانستند تاخت که در هر سو از کشته پشته‌ها بسازند و خاک ایران را به توبره بکشند. گرچه خسرو پرویز سرانجام به جرم خطاهای متعدد، به گونه‌ای محاکمه و کشته شد، ولی مشکل اساسی ــ یعنی ادامهٔ سلطنت سلسلهٔ ناتوان ساسانی ــ همچنان بر جای خود باقی بود تا هنگامی که نوبت پادشاهی به یزدگرد سوم رسید. اگر در آن شرایط، اعراب هم به ایران حمله نمی‌بردند، دولت ساسانی به‌هر حال ماندنی نبود، چه نشانه‌های زوال از سیمایش هویدا بود و به‌همین علت هم بود که در برابر حملهٔ اعراب سقوط کرد.

چنان که گفتیم علت سقوط دولت ساسانی را در ضعف درونی آن دولت باید جست (م.، ۳۱۲ به بعد)، زیرا سلسله‌ای که اردشیر بابکان بر اساس جمع بین «شهریاری» و «موبدی» پایه‌گذاری کرد و بدین طریق «شاهنشاهی» ایران را بنیان نهاد، چند قرن ثباتی چشمگیر داشت به‌خصوص در دوران ۴۸ سالهٔ پادشاهی انوشروان. اما پس از او، چون نوبت به پسرش هرمزد رسید و سپس خسرو پرویز به‌جای هرمزد بر تخت نشست، کارها از لونی دیگر شد. چه این دو پادشاه بودند که مقدمات زوال امپراطوری کهنسال ایران را فراهم ساختند.

هرمزد برخلاف پدر به تحقیر خاندانهای کهن ــ که نقشی اساسی در ثبات دولت ساسانی داشتند ــ پرداخت. برخی از افراد این خاندانها را یا زندانی ساخت و یا از مقام و منزلتشان کاست. توجه خود را از اسواران که از طبقات برگزیده و رکن اصلی رزمندهٔ سپاه ایران بودند به سپاهیان عادی معطوف ساخت. کارهای بزرگ را به دست فرومایگان سپرد. نتیجهٔ این کارهای نابخردانه چیزی جز این نبود که اوضاع کشور روی به‌نابسامانی نهاد و دشمنان از شرق و غرب و شمال ایران را در محاصره گرفتند. با آن که بهرام چوبینه در جنگ با ترکان پیروزیهایی به‌دست آورد، ولی رفتار ابلهانهٔ هرمزد نسبت به وی موجب گردید که او از شاه آزرده خاطر شد و هرمزد را از پادشاهی خلع کرد و خود مدتی کوتاه بر تخت نشست. ولی سرانجام از برابر خسروپرویز گریخت (م.، ۳۱۳-۳۲۳). این حادثه نخستین ضربهٔ جانانه‌ای بود که بر دولت ساسانی وارد شد.

طغیان سرداری نامدار، از یکی از خاندانهای هفتگانهٔ کهن ایران، و خلع پادشاه و به‌جای او بر تخت نشستن، از خاطر مردم زدوده نشده بود که بدرفتاری خسروپرویز با سه تن از سرداران لایقش مزید بر علت گشت. این سه تن با آن که در جنگ با رومیان پیروزیها یی به‌دست آورده بودند، وقتی هراکلیوس در سال ۶۲۲ به ایران حمله برد و قلعهٔ دستگرد اقامتگاه شاه ایران را تصرف کرد و سیصد پرچمی را که ایرانیان در جنگهای گذشته از آنان گرفته بودند، بازپس گرفت، شاه بی‌جهت به‌سرداران خود بدبین شد، بدین گمان که در وظیفهٔ خود قصور ورزیده‌اند (م.، ۳۴۲ـ۳۴۸). خسرو پرویز نیز مانند پدرش با برکشیدن افراد بی‌اصل و نسب، و خوارشمردن خاندانهای سرشناس و دلسرد ساختن خدمتگزاران، بنیان دولت ساسانی را متزلزل‌تر ساخت (م.، ۳۸۹). عامل دیگری که در بدبینی او نسبت به خدمتگزاران نقشی اساسی داشت، اعتقاد وی به گفتهٔ پیشگویان بود. پیشگویان از جمله به او گفته بودند که هلاک وی یا زوال پادشاهیش در جنوب کشور خواهد بود. به او نیز گفته بودند اقامت در تیسفون، پایتخت، برای او نامبارک است (م.، به‌ترتیب ۳۸۱، ۳۴۸). دربارهٔ پیشگویی اول، به‌فرمانروایان ایرانی «نیمروز» بدبین گردید و نعمان فرمانروای حیره را ــ که فرمانروایی آن منطقه از زمان اردشیر بابکان در خاندان او تثبیت گردیده بود و همهٔ آنان از افراد مورد اعتماد دولت ساسانی بودند ــ از کار برکنار ساخت بدین‌بهانه که مسیحی شده است و محتملاً متمایل به رومیان (م.، ۳۷۱ـ۳۷۳). در یمن فرمانروای ایرانی خُرّ خسرو را که از خاندان وهرز بود، از کار برکنار کرد بدین بهانه که وی در یمن از مادری عرب زاده شده بود و زبان عربی می‌دانست و شعر عربی را خوش می‌داشت (م.، ۳۸۷ـ۳۸۸). از سوی دیگر فرمان داد دست راست مردانشاه اسپهبد نیمروز را بی هر گناهی قطع کنند، و چون از کردهٔ خود پشیمان شد و درصدد دلجویی وی برآمد، کسانی را نزد وی فرستاد تا بپرسند برای جبران آنچه انجام شده است چه تقاضایی دارد تا پادشاه آن را انجام دهد. مردانشاه نخست از کسانی که پیغام شاه را آورده بودند خواست تا نخست پادشاه سوگند بخورد که تقاضای او را عملی خواهد ساخت تا وی تقاضای خود را به عرض شاه برساند. خسروپرویز سوگند خورد. آن‌گاه مردانشاه تقاضا کرد شاه او را بکُشد تا وی از این ننگ رهایی یابد. و خسرو پرویز نیز چنین کرد (م.، ۳۸۸ـ۳۸۹). دیگر از علل بدبینی او این بود که اعراب بیابانگرد به‌کاروان شاهی که با کالاهای گرانقیمت بسیار از یمن به‌ایران می‌آمد حمله بردند و به‌قتل و غارت کاروانیان پرداختند (م.، ۳۸۴ـ۳۸۵). خلاصه آن که سیاست عربی دولت ساسانی که از روز اول بر اساس جلب همکاری و

اعتماد بر پایهٔ کمک و همراهی اعراب استوار بود در عصر خسروپرویز جای خود را به بدگمانی و بی‌اعتمادی و بدبینی داد. و نیز چون پیشگویان به او گفته بودند تیسفون برای وی نامبارک است، شاهنشاه ساسانی بدین سبب از تیسفون به قلعهٔ دستگرد (معروف به دستگرد خسرو) نقل مکان کرد!

حاصل این بی‌تدبیریها که تاوان آن را مردم ایران در سالهای بعد و حتی در قرنهای بعد دادند، این بود که خسرو پرویز را از تخت شاهی به‌زیر کشیدند و به سیزده فقره اتهام او را به قتل، یا به‌اصطلاح امروز ــ به‌اعدام محکوم کردند (م.، ۳۵۵ـ۳۶۲). ولی با کشتن خسروپرویز هم، آب رفته به‌جوی باز نیامد، چه شیرازهٔ دولت ساسانی چنان از هم گسیخته شده بود که پادشاهان ناتوان بعدی آن سلسله هم که هر یک چند صباحی زمام امور را در دست گرفتند کاری از پیش نتوانستند برد. آثار این ضعف حکومت نخست در مرزهای غربی کشور نمایان گردید. دراین زمان هنوز سر و کار ایرانیان با اعراب مسلمان نبود. اعراب نامسلمان در هر فرصتی که به‌دست می‌آوردند به تاخت و تاز می‌پرداختند. چنان که بازار سالانهٔ بغداد ــ در جوار تیسفون پایتخت امپراطوری ساسانی ــ را غارت کردند. دستور مثنی فرمانده این غارتگران به یارانش این بود که فقط زر و سیم و آن مقدار از کالاهای گرانبها را که توان بردن آنها را دارید با خود بیاورید. دولت ساسانی تا آن مرحله دچار ضعف شده بود که کسی را حتی به تعقیب این غارتگران و دزدان نفرستاد. نوشته‌اند مثنی پس از این موفقیت به‌سراغ ابوبکر رفت و نابسامانی اوضاع را برای او ذکر کرد (م.، ۳۹۴ـ۳۹۷). پس از مدتی حیره مرکز فرماندهی همهٔ پادگانهای مرزی ایران در حاشیهٔ صحرا، و اُبُله مهمترین بندر نظامی و بازرگانی ایران در دهانهٔ خلیج فارس «حتی پیش از شروع جنگهای اصلی ایرانیان و اعراب، بی‌هیچ دشواری به‌تصرف مهاجمان درآمد» (م.، ۳۹۷ـ۴۰۰). در پایتخت نیز تفرقه و دودستگی شدید بود. سرانجام به پادشاهی یزدگرد رضایت داده شد، ولی پس از مدتی معلوم گردید که مرد، تاب رویارویی با حوادث بزرگ را ندارد. چه در جنگ با اعراب، با استبدادرأی راهنمایی رستم را نادیده گرفت و خود موجب شکست ایران گردید (م.، ۴۰۳ـ۴۰۷).

موضوعهایی که به آنها اشاره گردید، اهمّ مسایلی بود که موجب چیرگی تازیان بر ایران و ویرانی این کشور گردید. اما بی‌تردید همچنان که گفتیم اگر به‌جای هرمزد و خسرو پرویز، دولتی جوان و نیرومند جانشین دولت فرسودهٔ ساسانی شده بود، آن دولت می‌توانست حمله‌های اعراب را ــ حداقل به مانند امپراطوری روم ــ خنثی سازد و بر سر

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تلبیس ۱۳۷۴

پای خود بایستد. بدیهی‌ست در چنان شرایطی گروهی از ایرانیان پس از آگاهی از محاسن دین اسلام به مرور زمان و به طوع و رغبت به اسلام روی می‌آوردند و با آغوش باز آن را می‌پذیرفتند، همان‌طوری که پیش از این تاریخ نیز گروهی از ایرانیان زردشتی، خود داوطلبانه به مانی و مزدک گرویده بودند.

۳ ــ پیامبر اسلام و ایرانیان

پیامبر اسلام در حدود سال ۵۷۰ میلادی در مکه متولد شد. در چهل سالگی (و به‌روایتی در ۳۷ سالگی یا ٤۱ سالگی) جبرئیل در غار حرّاء بر وی نازل گردید و با اولین سورهٔ قرآن ــ سورهٔ إقرء ــ که بر وی فروخواند از سوی خداوند به پیامبری مبعوث گردید با این رسالت که مردم را به خدای یگانه بخواند و... (ز، ۲٤۲ـ۲۵۰). هنگامی که ساکنان مکه و قبیلهٔ قریش را به اسلام دعوت کرد با مخالفت شدید قبیلهٔ ثروتمند و مقتدر قریش روبرو گردید. در طی سیزده سال دعوت همشهریان خود به اسلام، تنها معدودی از خویشانش و تنی چند از ساکنان شهر دعوت او را لبیک گفتند و اسلام آوردند. این نومسلمانان عرب بارها و بارها از سوی دشمنان پیامبر، به صورتهای گوناگون مورد آزار و استهزاء قرار گرفتند و البتهٔ شخص پیامبر نیز از این امر مستثنی نبود، ولی وی با آرامش و خونسردی به دعوت خود ادامه می‌داد. کار این معدود مسلمانان بی‌پناه تهیدست تا بدان حد در مکه دشوار گردید که عده‌ای از ایشان به دستور و راهنمایی پیامبر به حبشه مهاجرت کردند و به نجاشی پادشاه مسیحی آن سرزمین پناه بردند. مهاجرت تنی از چند از مسلمانان به حبشه برای بار دوم نیز تکرار گردید. قبیلهٔ قریش برای آن که پیامبر و یارانش را به زانو درآورند، به‌اصطلاح امروز، آنان را مورد تحریم اقتصادی قرار دادند و با یکدیگر پیمان بستند که با بنی‌هاشم به‌جز ابولهب ــ که خود از رهبران قریش و مخالف پیامبر بود ــ داد و ستد نکنند تا مسلمانان از درماندگی به‌ستوه آیند. این فشار چند سالی ادامه یافت و سرانجام به شرحی که در کتب سیره و تواریخ آمده است پیامبر پس از آن که گروهی از اهالی یثرب (مدینه) در مکه با وی بیعت کردند و بزرگان آن شهر نیز به وی قول دادند که از او چون کسان و فرزندان خود حمایت خواهند کرد، به مسلمانان دستور داد دسته دسته به یثرب مهاجرت کنند و سپس خود پنهانی به آنان پیوست (ز،، ۲۵٤ـ۲۵۶). همین سال است که در زمان عمر خلیفهٔ دوم مبدأ تاریخ مسلمانان (تاریخ هجری قمری) شد که ما ایرانیان نیز آن را به‌صورت «هجری خورشیدی» هم‌اکنون به‌کار می‌بریم. در مدینه بود که پیامبر اسلام به تحریم

اقتصادی دشمنان خود در مکه، به صورتهای مختلف پاسخ داد که یکی از آنها این بود که منابع مالی دشمنان خود را در همه‌جا مورد حمله قرار داد تا بدین‌وسیله هم بنیهٔ مالی یارانش تقویت گردد و هم دشمنان نیرومند خود را به مرور از هستی ساقط گرداند. این طرح با موفقیت کامل انجام پذیرفت بدین ترتیب که پیامبر اسلام با مخالفان قدرتمند خود جنگها کرد، گرچه بعضی از آنها به‌شکست مسلمانان انجامید، ولی حاصل این جنگها این بود که پیامبر اسلام در زمان حیات خود تمام اعراب جزیرةالعرب را یکی پس از دیگری مطیع و منقاد خود ساخت و همه را به قبول دین اسلام واداشت. توضیح این مطلب را لازم می‌داند که در این جنگها هرگاه شخص پیامبر در رأس سپاه مسلمانان به جنگ دشمنان می‌رفت، آن را «غَزو» نامیده‌اند که تعداد آنها در روایات مختلف یکسان نیست، از غزوات مهم غزوهٔ بدر و غزوهٔ اُحُد و غزوهٔ خیبر است، که سرنوشت اسلام را در جزیرةالعرب رقم زد و راه را برای پیشرفت اسلام در سالهای بعد هموار ساخت. ولی در بیشتر موارد پیامبر سپاهی را ــ ولو با افرادی معدود ــ به‌سرکردگی یکی از صحابه به‌مأموریت جنگی گسیل می‌داشت که آن را «سرّیه» (سُرّیت، سرّیة) خوانده‌اند. تعداد سرّیه‌ها به‌مراتب بیشتر از غزوات بود. این غزوات و سرّیه‌ها در مدتی کوتاه وضع مسلمانان را به‌کلی دگرگون ساخت، چه حتی در سال هفتم هجرت، «مسلمین که هفت سالی پیش غالباً مهاجرینی فقیر و ضعیف و بی‌مایه بیش نبودند، در این هنگام اکثر بیش و کم صاحب مال و منال و مرکب و سلاح شده بودند و آوازه و شهرت پیغمبر در بین اعراب انتشار یافته بود و فوج فوج آنها را به‌دین اسلام رهنمون می‌گشت» (ز.، ۲۶۲). در چنین شرایطی در سال هشتم هجرت پیامبر اسلام قصد مکه کرد؛ شهری که هشت سال پیش از آن گریخته بود. وی «در طی یک هفته با ده هزار کس از مهاجران و انصار و بدویان مسلمان از مدینه به نزدیک مکه رسید و مکه تقریباً بدون جنگ به چنگ مسلمین افتاد... گویند در آن‌جا سیصد و شصت بت بود که بشکست» (ز.، ۲۶۲) و بدین طریق آخرین کانون مقاومت در برابر پیامبر تسلیم گردید. پیامبر اسلام در آخرین سال حیات خود سپاهی را به‌سرکردگی اسامة بن زید نیز مأموریت داد تا به شام بروند و با کفار آن دیار بجنگند، ولی چون در همین اوان پیامبر درگذشت، این طرح در دوران خلافت ابوبکر به مرحلهٔ اجرا درآمد (ز.، ۲۶۳).

از آن‌جا که موضوع مورد بحث ما منحصر است به برخورد اعراب با دولت ساسانی و ایران و ایرانیان، دربارهٔ آنچه در جزیرةالعرب گذشت بیش از این چیزی نمی‌گوییم. در ضمن ذکر این مطلب نیز لازم به‌نظر می‌آید که در دوران حیات پیامبر اسلام، هرگز

حمله یا تهاجمی علیه دولت ساسانی و ایران صورت نگرفت.

موضوع قابل توجه آن است که در حیات پیامبر برخی از ایرانیان اسلام آوردند. در این باب نخست باید از سلمان فارسی یاد کنیم، گرچه روشن نیست در چه سالی به اسلام گروید ولی به یقین تاریخ آن پیش از غزوهٔ خندق در سال پنجم هجری بوده است. زیرا او بود که به پیامبر و یارانش کندن خندق را در اطراف شهر به‌هنگام جنگ ــ که شیوه‌ای ایرانی بود ــ آموخت، و بدین سبب پیامبر بر دشمنان خود پیروز گردید (م.، ۱۶۸).

ظاهراً در سال هفتم هجری ــ پیش از فتح مکه ــ باذان (باذام) فرمانروای یمن ــ از سوی خود یا بنا به‌امر خسرو پرویز ــ دو تن از ایرانیان، بابویه و خُرّ خسرو، را به‌مدینه فرستاد تا از اصول و هدفهای اسلام آگاه گردند. پس از بازگشت آن دو به‌صنعاء، باذان اسلام آورد و نوشته‌اند سپس همهٔ ایرانیان یمن اسلام را پذیرفتند و بنا بر همین روایت پیغمبر به خرّ خسرو کمربندی آراسته به زر و سیم هدیه داد که تبعیت از سنّتی ایرانی بود نه عربی. بعید نیست اسلام آوردن آنان پس از آگاهی از کشته شدن خسروپرویز بوده است و آشفتگی وضع دولت ساسانی. پیامبر باذان را همچنان بر فرمانروایی یمن و همهٔ قلمرو آن باقی گذاشت، ولی در سال دهم هجرت که باذان در گذشت، پیامبر تنها فرمانروایی صنعاء را به پسر وی به‌نام شهر داد و بقیهٔ نواحی یمن را بین اصحاب خود تقسیم کرد (م.، ۴۲۸ـ۴۳۵).

در سال هشتم هجری پیامبر اسلام به‌توسط دو تن از یاران خود نامه‌هایی به سیبخت مرزبان ایرانی آبادترین شهر بحرین به‌نام هَجَر، و عربی به‌نام منذربن ساوی که از سوی دولت ساسانی امور مربوط به اعراب بادیه‌نشین آن‌جا به او واگذار شده بود فرستاد و آنان را به اسلام خواند. ترجمهٔ متن نامهٔ پیامبر بدین شرح است:

> اگر شما نماز بگذارید، و زکاة بدهید، و نیکخواه خدا و رسول او باشید، و ده یک محصول خرما و بیست یک غلات خود را هم بپردازید، و فرزندان خود را به مجوسیت بار نیاورید، از آنچه بر آن اسلام آوردید برخوردار خواهید بود، جز آن که آتشکده از آنِ خدا و رسول اوست. و اگر اینها را نپذیرید بر شما جزیه خواهد بود (م.، ۲۱۱، به‌نقل ازفتوح‌البلدان، ص ۹۵ـ۹۶).

بر طبق یک روایت آنان اسلام نیاوردند. پس بر آنان جزیه نهاده شد هر مردی یک دینار. و نخستین مالی که از قلمرو ایران به دست پیامبر اسلام رسید از همین بحرین بود

به مبلغ هشتاد هزار درهم که «پیغمبر از آن مال مبلغی را هم به عمویش عباس ارزانی داشت» (م.، ۲۲۱، به‌نقل از فتوح‌البلدان، ص۹۸). پیامبر همان دو تن از یاران خود را برای دعوت مردم به عمان فرستاد. عمان نیز مثل بحرین مرزبانی داشت از سوی دولت ساسانی و نیز عربی که دولت ساسانی امور بادیه‌نشینان را به وی سپرده بود. دستوری که پیامبر به فرستادگان خود داده بود این بود که «خذالصدقة من المسلمین و الجزیة من المجوس.» (م.، ۲۲٦، به‌نقل از فتوح‌البلدان، ص ۹۳).

از آنچه دربارهٔ بحرین و یمن نوشته‌اند آشکار می‌شود که ساکنان آن زردشتی بودند زیرا در نامه و پیغام پیامبر جز زردشتیان (مجوسان) به‌پیروان دیگر ادیان مقیم این دو منطقه اشاره‌ای نگردیده است.

موضوع قابل توجه آن است که از اسلام آوردن یمنیان چیزی نگذشته بود که پس از حجة‌الوداع، مردی به‌نام اسود عنَسی دعوی پیغمبری کرد، و ضمن نامه‌ای از ایرانیان خواست یمن را ترک کنند. شهر فرمانروای صنعاء به مقابلهٔ وی رفت و کشته شد. اسود پیامبر تازه، زن شهر را تصاحب و صنعاء را نیز تصرف کرد. چون اسود قدرت کامل یافت، نامه‌ای از پیامبر به یمن رسید که مسلمانان متفقاً به دفع أسود بپردازند. اما عربهایی که از سوی شخص پیامبر به حکومت نواحی مختلف یمن برگزیده شده بودند به نامهٔ پیامبر وقعی ننهادند و در برابر اسود راه گریز پیش گرفتند. تنها دو تن از ایرانیان به نامهای فیروز و دادویه و نیز آزاد، زن شهر، که گرفتار اسود شده بود به ندای پیامبر پاسخ دادند و با تدبیری اسود را کشتند. بدین ترتیب اسلام با تدبیر و دلاوری ایرانیان در آن سرزمین نجات یافت نه به‌دست عربهای نومسلمان. به روایتی چون پیامبر از پیروزی ایرانیان یمن بر اسود عنسی ــ رقیب پیامبری خود ــ آگاه شد ایرانیان را به‌اصحاب خود چنین معرفی کرد: «قوم اسلموا و صدّقوا» یعنی مردمی که اسلام آورده و آن را باور داشته‌اند. نوشته‌اند چنین تأکیدی دربارهٔ کمتر کسانی بر زبان پیامبر اسلام جاری شده بوده است. پس از رحلت پیامبر، ابوبکر همین فیروز را به فرمانروایی یمن منصوب کرد. قابل توجه است که در دوران ابوبکر هم چون عربهای مسلمان شده از اسلام برگشتند تنها همین ایرانیانِ مسلمان بودند که با آنان جنگیدند (م.، ۴۳۳ـ۴۴۴).

٤ ــ آغاز حملهٔ اعراب به ایران در دوران خلافت ابوبکر

(خلافت ۱۱ـ۱۳هـ.)

پس از رحلت پیامبر اسلام، ابوبکر به‌جانشینی وی برگزیده شد. ولی آغاز

خلافتش مقارن گردید با ارتداد اکثر اعراب و برگشتن ایشان از دین مسلمانی که در زمان پیامبر پذیرفته بودند، نپرداختن حقوق بیت‌المال، ترک نماز و روزه و...، و نیز دعوی پیغمبری کسانی چون طُلیحة بن خُوَیلد، عُیینة بن حَصن، فَجاة السلمی، مسیلمة، و سجاح. کسی که ابوبکر را به جنگ با این دو گروه ــ یعنی مقابله با دشمنان اسلام ــ تشویق کرد عمر بن خطاب بود که به‌وی گفت اگر امروز سرِ این مخالفان را نکوبی، فردا کاری نتوانی کرد. ابوبکر به‌وی قول داد که «دل در محاربت ایشان نهم». آن‌گاه عمر به وی گفت: «ای خلیفه، چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت... ما همه تو را فرمانبرداریم...». ابوبکر پیش از آن که به جنگ با این دو گروه بپردازد اُسامة بن زید را که پیامبر در آخرین روزهای حیات خود به فرماندهی لشکری برای جنگ با شام برگزیده بود به‌سوی مأموریتش روانه ساخت که «در بندِ امتثال فرمان باش و بر سمتی که مهتر فرموده است روان باش...» (الف.، ۹، ۱۰).

و آن‌گاه به اهل ردّت نامه‌ها نوشته شد که از طریق ضلالت دست بردارید که مورد عفو قرار خواهید گرفت، «والاّ او [خالد بن ولید] را با جملگی که در صحبت اویند اجازت است که دمار از بلاد و دیار ایشان برآرد و هرکه را از اهل جنگ به‌دست آرد، یکی را زنده نگذارد، اطفال ایشان را برده گیرند و اموال و مواشی ایشان را به تاراج دهند...» (الف.، ۱۵). چون خالد بر گروهی که به اسلام بازنگشتند غلبه می‌یافت می‌خوانیم که وی بر طبق فرمان خلیفه «به جمع غنایم و اغنام مشغول شد. نه زن گذاشت، نه فرزند، نه خویش، نه پیوند، نه مال، نه متاع، نه ملک، و نه ضیاع...» (الف.، ۱۸).

مقاومت مرتدان و یاران پیامبرانِ جدید در مواردی بسیار شدید بود چنان که در جنگهای خالد با مسیلمه، «یک هزار و دویست صحابهٔ کبار رسول (ص) که از آن جمله هفتصد مرد حافظ قرآن بودند از لشکر اسلام شهادت یافتند» (الف.، ۲۸). گزارش وقایع‌نگاران به هنگام پیروزی مسلمانان عرب بر مخالفان عرب تقریباً همه یکسان است که «زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم به‌دست آوردند» و خمس آن را نزد خلیفه فرستادند (الف.، ۳۲، نیز رک. ۳۷، ۴۱، ۴۲). یا در جنگ زیاد بن لبید و مسلمانان با اشعث می‌خوانیم که چون زیاد بر آنان چیره شد «... اشعث را و اصحاب او را محکم کرد و روی به حصار آورد. یک یک مرد جنگی را پیش می‌خواند و جلاد را می‌فرمود که سرش را از تن بیندازد... نُهَیل بن اوس الانصار گوید: آن روز در کشتگان می‌نگریستم. تشبیه می کردم به کشتگان بنی قُریظه، آن روز که رسول (ص) ایشان را به دوزخ می‌فرستاد» (الف.، ۴۵).

ابوبکر چون از کار مرتدان فارغ شد، «عزیمت در ضبط روم و عجم و اظهار دین حق در آن اطراف و اکناف مصمم گردانید:...» (الف.، ٤٦). مثنی بن حارثة الشیبانی را «به‌قتال عجم مثال داد» و او قصد کوفه کرد و «در آن طرف از مواشی چیزی باقی نگذاشت» و تمامت یک سال بر این کار مشغول بود (الف.، ٤٧). مثنی، پسر عم خود را به‌بصره فرستاد به‌جنگ پارسیان. عمر نیز به‌ابوبکر توصیه کرد خالد بن ولید را به‌یاری مثنی بفرستد «تا با عجم محاربه نماید. باشد که خدای عزّ وجل ولایت عجم بر دست ایشان گشاده گرداند» (الف.، ٤٨). ابوبکر بر اساس این پیشنهاد به خالد نامه‌ای نوشت که برو و دیگر مسلمانان را یاری کن «تا خدای عزّ وجل عجم بر دست تو گشاده گرداند» (الف.، ٤٩). «مغیرة بن عقبه گوید: ابوبکر سالاری جنگ عراق را به خالد بن ولید داد و بدو نوشت که از پایین عراق درآید و به عیاض که سالاری جنگ عراق را به او نیز داده بود نوشت که از بالای آن سرزمین درآید و آن‌گاه سوی حیره روند و هرکه زودتر آن‌جا رسد سالاری از اوست و دیگری مطیع وی شود» (ط.، ج٤/١٤٨٤).

بدین ترتیب حملات عربهای نومسلمان در زیر نظر خلیفهٔ مسلمانان و مشاوران وی به‌ایران و روم آغاز شد که ما را با جنگهای روم کاری نیست. جنگهای اعراب با ایرانیان تا آخرین روز حیات ابوبکر ادامه داشت که فهرست‌وار، تنها به‌برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

سپاهیان عرب پیش از حمله به شهرها، عموماً نامه‌ای به‌مرزبان آن ناحیه می‌نوشتند که مضمون آن چنین بود که یا اسلام بیاورید تا «از قصد و خصمی ما برهید» یا جزیه بدهید و در پناه ما باشید، یا آماده جنگ شوید که «اینک می‌آییم با جماعتی شمشیرگزاران که با شمشیر و مرگ همان الفت دارند که شما با راحت و زندگانی...» (الف.، ٥١) یا «مرگ را چنان دوست دارند که شما شراب را دوست دارید» (ط.، ١٥٠٧/٤).

در اُبُلّه «در یک معرکه چهار هزار مرد به دوزخ رفتند [یعنی پارسیان] و هم چندین نفر در آب جان بدادند و باقی به حصار پناه بردند» (الف.، ٥٠).

«... و سرانجام صلح در این مرحله با سالی صد هزار درم و طیلسان شیرویه — پسر کسری — که نزد آن جماعت بود» برقرار شد (الف.، ٥٣).

خالد به حیره رفت که یا اسلام آرید یا جزیه دهید یا جنگ. فرمانروای حیره پاسخ داد «ما را به جنگ تو حاجت نیست. بر دین خویش می‌مانیم و جزیه می‌دهیم. خالد بر نود هزار درم با آنها صلح کرد و این جزیه که از ابن صلوبا گرفت نخستین جزیه‌ای بود

که از عراق به‌دست آمد» (ط.، ۴/۱۴۸۰).

«خالد در عراق پیش رفت و جابان سالار دهکدهٔ الیس راه او را ببست» بر کنار رودی که آن‌جاست جنگی درگرفت که آن را به سبب همین حادثه «رود خون» نام نهادند (ط.، ۴/۱۴۸۱) و چون پارسیان سخت مقاومت کردند، «خالد گفت: «خدایا نذر می‌کنم که اگر بر آنها دست یافتم چندان از آنها بکُشم که خونهایشان را در رودشان روان کنم» و چون پارسیان مغلوب شدند «خالد بگفت تا منادی وی در میان مردم ندا دهد: «اسیر بگیرید، اسیر بگیرید، هیچ کس را نکشید مگر آن که مقاومت کند. سواران گروه گروه از آنها را که به اسارت گرفته بودند می‌آوردند و خالد کسانی را معین کرده بود که گردنشان را در رود می‌زدند و یک روز و یک شب چنین کرد و فردا و پس فردا به‌تعقیب آنها بودند تا به نهرین رسیدند و از هر سوی الیس همین مقدار پیش رفتند و گردن همه را زدند» مغیّره گوید که «بر رود، آسیاها بود، و سه روز پیاپی با آب خون‌آلود، قوت سپاه را که هیجده هزار کس یا بیشتر بودند آرد کردند...» کشتگان پارسیان را در الیس هفتاد هزار نوشته‌اند (ط.، ۴/۱۴۹۳-۱۴۹۴).

در جنگ خالد با هرمز، که از یکی از خاندانهای هفتگانهٔ دوران ساسانی بود، چون هرمز کشته شد، خالد شمشیر در پارسیان نهاد، کلاه هرمز یک‌صد هزار درم می‌ارزید که نقره نشان بود و ابوبکر آن را به خالد داد (ط.، ۴/۱۴۸۶).

در جنگ مذار، قارن که معتبرترین سالار سپاه پارسیان بود کشته شد. نوشته‌اند در این «جنگ سی هزار کس از پارسیان کشته شدند به‌جز آنها که غرق شدند» (ط.، ۴/۱۴۸۸).

مسلمانان پس از شکست پارسیان در الیس به اردوگاه آنان آمدند و به غذای پارسیان دست یافتند. خالد گفت: این را به‌شما بخشیدم. در این‌جا بود که اعراب برای نخستین بار نان نازک دیدند که آن را نمی‌شناختند و می‌پرسیدند این ورقه‌های نازک چیست؟ (ط.، ۴/۱۴۹۴). «خالد بگفت تا امغیشیا و همهٔ توابع آن را ویران کنند... از آن‌جا چندان غنیمت به‌دست آمد که هرگز مانند آن به‌دست نیامده بود... سهم هر سوار یک هزار و پانصد درم شد به‌جز آنچه به‌جنگاوران سخت‌کوش دادند» (ط.، ۴/۱۴۹۵).

در جنگ معروف به ذات العیون در شهر انبار، خالد گفت چشمان پارسیان را هدف قرار دهید. «در آن روز هزار چشم کور شد و این جنگ را ذات العیون نام دادند» (ط.، ۴/۱۵۱۱). «محمد بن قیس گوید: از شعبی پرسیدم: سرزمین سواد به جنگ گشوده شد؟ گفت: «آری، همه زمین چنین بود و به‌جز بعضی قلعه‌ها که بعضی مردمش صلح

کردند و بعضی به زور تسلیم شدند». گفتم: آیا مردم سواد پیش از جنگ به حمایت مسلمانان آمدند؟ گفت: نه، ولی وقتی دعوت شدند و راضی شدند که خراج بدهند و خراج از آنها گرفته شد به حمایت مسلمانان درآمدند» (ط.، ٤/١٥١٢).

در نتیجهٔ این حملات که به بعضی از آنها اشاره گردید «از سرزمین سواد آنچه ماورای دجله و برس بود» به تصرف اعراب درآمد (ط.، ٤/١٥٥٥).

۵ ـ حملات ده سالهٔ پی در پی اعراب به ایران، و «فتح الفتوح» آنان در دوران خلافت عمر (خلافت ۱۳ـ۲۳هـ.)

«زیاد بن سرجس احمری گوید: نخستین کاری که عمر رضی‌الله عنه کرد این بود که پیش از نماز صبح همان شب که ابوبکر مرده بود، کسان را دعوت کرد که با مثنی بن حارثه شیبانی سوی دیار پارسیان روند. صبحگاهان با مردم بیعت کرد و باز کسان را به‌رفتن سوی پارسیان دعوت کرد و کسان پیاپی برای بیعت می‌آمدند، سه روزه کار بیعت به‌سر رسید و هر روز کسان را برای رفتن دعوت می‌کرد اما هیچ کس داوطلب دیار پارسیان نمی‌شد که جبههٔ پارسیان ناخوشایند و سخت بود که قدرت و شوکت و نیروی آنها بسیار بود و بر امتّها تسلط یافته بودند. گوید: و چون روز چهارم شد باز عمر کسان را به رفتن عراق دعوت کرد و نخستین داوطلب ابوعبید بن مسعود بود ... قاسم بن محمد گوید: مثنی بن‌حارثه سخن کرد و گفت: «ای مردم این جبهه را سخت مدانید که ما روستای پارسیان را گرفته‌ایم و بر بهترین نیمهٔ سواد تسلط یافته‌ایم و به آنها دست اندازی کرده‌ایم و کسانی پیش از ما با آنها جنگ کرده‌اند و ان‌شاءالله کار دنباله دارد». و آن‌گاه حملهٔ سپاهیان عرب به‌ایران که تا یکی دو قرن ادامه یافت با این خطبهٔ تاریخی عمر، یا به‌اصطلاح امروز، با این «اعلامیهٔ سر فرماندهی قوای مسلح عـــرب» آغاز گردید. عمر بر منبر رفت و گفت:

> حجاز جای ماندن شما نیست مگر آن که آذوقه جای دیگر بجویید که مردم حجاز جز به این وسیله نیرو نگیرند، روندگان مهاجر که به‌وعدهٔ خدا می‌رفتند کجا شدند؟ در زمین روان شوید که خدایتان در قرآن وعده داده که آن را به‌شما می‌دهد و فرموده که اسلام را بر همهٔ دینها چیره می‌کند، خدا دین خویش را غلبه می‌دهد و یار خود را نیرو می‌دهد و میراث امتّها را به‌اهل آن می‌سپارد. بندگان صالح خدا کجایند؟

عمر پس از این خطبه، ابوعبید بن مسعود را به‌سالاری سپاه برگزید و به‌وی گفت:

... در کارها شتاب بسیار مکن تا زیر و روی آن را معلوم کنی که جنگ است و در جنگ جز مرد محتاط که فرصت و تأمل نیک شناسد به کار نیاید (ط.، ٤/١٥٨٧_١٥٨٩).

ابوعبید ثقفی با پنج هزار سوار به عراق حمله برد «در میدان جوی خون روان شد». مطربن فضّه، جابان سردار لشکر فارس را ــ که چند تن از مبارزان لشکر اسلام را کشته بود ــ «از اسبش بینداخت. فرود آمد و بر سینهٔ او نشست تا سرش را از تن جدا کند. جابان گفت: من مسلمان می‌شوم و تو را غلامی و کنیزکی با زر و زیور دهم که خالص تو را باشد.» مطر پذیرفت. بعد به او گفتند جابان سردار لشکر و سپهسالار این کشور است اگر صد غلام و کنیزک بخواستی بدادی (الف.، ۹۵) (ولی به‌روایت طبری جابان را گردن زدند (ط.، ٤/١٦٠٦). جنگ ادامه یافت، غلبه با ایرانیان بود و جمعی از مسلمانان کشته شدند و بقیه گریختند. بین سران اسلام اختلاف نظر ظاهر گردید و عمر مصلحت چنان دید که خود به‌عراق عزیمت کند، ولی صحابه و از جمله علی با این رای مخالفت کردند. علی به‌وی گفت سعد وقاص را برای این کار بخوان. و عمر چنین کرد. مسلمانان لشکری عظیم بسیج و به‌سوی قادسیه حرکت کردند (الف.، ۹۷_۱۰۰). «سعد با دوازده هزار کس به‌قادسیه رسید که جنگاوران ایام پیش بودند و نیز مردم بادیه که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و به‌کمکشان آمده بودند و بعضیشان پیش از جنگ مسلمان شده بودند و بعضی دیگر پس از جنگ مسلمان شدند و در غنیمت شریک بودند و مانند جنگاوران قادسیه دوهزار دوهزار سهم گرفتند» (ط.، ٥/١٦٨٣). در این هنگام یزدگرد در مدائن بود و کسی را نزد سعد فرستاد و پرسید مقصود شما از آمدن به این سرزمین چیست. یزدگرد به‌فرستاده گفت: «شما عربان، گاهی به تجارت، گاهی به رسالت، و گاهی به گدایی در ولایت ما آمد و شد دارید و طعامهای لذیذ خوردید، آبهای گوارا نوشیدید ... برفتید و باقی اعراب را خبر دادید. اکنون آمدید تا با ما در این نعمت مشارکت کنید. بر ضد ما دینی دیگر نهادید ... تا شاید که این ولایت و این نعمت شما را باشد تا شما از قحط و تنگی باز رهید ...» اگر شما به‌سبب گرسنگی به‌این سرزمین آمده‌اید «در حق شما احسان و شفقت کنیم.» اما «اگر مقصود شما از آمدن این است که طمع در ملک و ولایت من کنید ... هرگز این کار شما را میسر نگردد ...» فرستادهٔ عرب به یزدگرد پاسخ داد «آنچه از مشقت و ضیق عیش و قحط و بلا و محنت در حق ما گفتنی راست است ... مردار خوردیمی و خوک و سوسمار طعام کردیمی. ضلالت بر آن مرتبه رسیده بودی که برادر و پسر عم خویش را بکشتیمی و مال

و متاع او ببردیمی» ولی پیامبر ما که مردی صادق القول بود پیش از رحلت، ما را از شهرهایی که بر دست امّت او فتح خواهد شد... خبر داده است «و شهر و ولایت و کوشک تو از آن جمله است.» اینک سه راه در پیش است یا اسلام بیاوری «و این ولایت و ملک و سلطنت بر تو مقرر گردانیم» یا گزیت قبول کنی و هر سال به بیت‌المال بفرستی «و تو در آن حالت صاغر باشی»، یا «جنگ را ساخته باش.» یزدگرد معنی کلمهٔ «صاغر» را پرسید. مُغیره گفت: «صاغر به اصطلاح ما آن باشد که در آن ساعت که تو گزیت می‌گزاری، بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند.... تا تو در ادای آن تعلل ننمایی.» یزدگرد خشمگین شد و او را راند... (الف.، ۱۰۲،۱۰٤).

سپس جنگ آغاز شد. مهران داماد یزدگرد به میدان آمد. منذر با شمشیر پای او را جدا کرد. «منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند. در این اثنا اسب منذر بجست... جریر بن عبدالله بَجَلی از میمنهٔ لشکر بتاخت. ریش او را بگرفت و سر او را از تن جدا گردانیده سلاح و جامه‌های قیمتی که پوشیده بود از تن او برگرفت.» بین منذر و جریر بر سر تقسیم سلاح و جامهٔ مهران نزاع درگرفت. سرانجام قرار شد کمر مرصع را منذر گیرد و باقی را جریر. آنها را قیمت کردند کمر مرصع سی هزار درم بود و جامه و غیره ده هزار درم (الف.، ۱۰٦). جنگهای شدید ادامه یافت تا کوشک قادسیه به تصرف اعراب درآمد در حالی که گروهی کثیر از پارسیان کشته شده بودند. «در آن کوشک مال بسیار، غلهٔ وافر و سلاح بی قیاس بود... آن کوشکی عالی بود. بالای آن منظره‌های عجیب ساخته بودند... سعد وقاص را آن کوشک خوش آمد. آن‌جا نزول فرمود...» (الف.، ۱۰۷). آسیای جنگ همچنان می‌گشت. مردی از جنگجویان ایرانی به نام شاهنشاه چهار مبارز نامی عرب را کشت و خود نیز کشته شد (الف.، ۱۰۸). در روز پنجم جنگی عظیم روی داد و جماعتی از پارسیان کشته شدند. سپاهی به یاری مسلمانان آمد و نیرو گرفتند. یکی از سرداران عرب در آن روز سی حملهٔ متواتر کرد و عده‌ای را کشت. سپس شهریار، برادر رستم کشته شد. پس مردی از مسلمانان به آواز بلند گفت: «ای یاران، هر کس که خواهد جنگی مانند جنگ بَدر و اُحُد بیند در این مصاف باید نگریست که این حرب مانندهٔ جنگ بدر و احد است». در آن روز بیش از ده هزار ایرانی کشته شد (الف.، ۱۱۲). در این جنگ، رستم تیری بر هلال زد، هلال هم در آن گرمی شمشیری بر سر رستم زد «که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا به سینهٔ او رسید. رستم از اسب بیفتاد...، هلال تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از او بیرون کشید و سر او را ببرید». پس پارسیان گریختند و به مداین رفتند «حوضها را پر آب

کردند و زهر بدان آبها بیامیختند. طعام بسیار بپختند و به زهر بیالودند و در ساباطهای مداین نهادند.... مسلمانان چون به ساباط مداین رسیدند گرسنه و تشنه بودند. طعامهای پخته و لذیذ یافتند و حوضهای پر آب صاف.» از آنها خوردند و «به‌حکم خدای سبحانه زهر زیان نداشت»! (الف.، ۱۱۳) «آن‌گاه سعد فتحی را که خداوند نصیب مسلمانان کرده بود به عمر نوشت...» (ط.، ۱۷۵۵/۵). سعد پس از تصرف مدائن «در آن‌جا نماز فتح کرد که به‌جماعت خوانده نمی‌شود و هشت رکعت بی‌فاصله کرد و ایوان را نمازگاه کرد» (ط.، ۱۸۱۸/۵). «چون خبر فتح به عمر رسید میان کسان به‌سخن ایستاد و نامهٔ فتح را خواند و گفت: علاقه دارم که احتیاج را از میان ببرم در صورتی که رفاه همه میسر باشد وگرنه باید در کار معاش همانند یکدیگر شویم...» (ط.، ۱۷۵۹/۵). «مسلمانان دو ماه در بهرسیر بودند که با منجنیق شهر را می‌کوفتند و دبابه‌ها به‌کار بود و با همهٔ وسایل جنگ می‌کردند» (ط.، ۱۸۰۷/۵).

یزدگرد از مدائن به جلولا رفت. اعراب در مداین هرچه یافتند غنیمت برگرفتند. «گویند حملهای گران از کافور به دست ایشان افتاد، آن را برابر نمک به میزان می‌بردند، و در بهای آن نمک می‌گرفتند و می‌گفتند: نمک بد دادیم و نمک خوب گرفتیم. مردی عرب را دو جام زر به‌دست آمده بود. فریاد می‌کرد: کیست که این دو جام زرد را از من بگیرد و یک جام سفید بدهد؟ عرب دیگر دو جام ذهب را بگرفت و یک جام سیم در بها بداد» (الف.، ۱۱۴ـ۱۱۵).

«مسلمانان، مدائن را خوش نداشتند. عمر گفت آیا آن‌جا برای شتر سازگار است؟ گفتند: نه، آن‌جا پشه دارد. عمر گفت جایی که برای شتر سازگار نباشد برای عربان سازگار نیست. گوید: آن‌گاه عمار با مردم برفت و در کوفه فرود آمد» (ط.، ۱۸۴۵/۵).

در جنگ جلولاء لشکر فرس خندقی گرد برگرد خویش حفر کردند «و در آتشخانه با آتش مقدس سوگند خوردند و وثیقت بستند که به‌هیچ نوع از لشکر عرب روی نگردانند.» یزدگرد شهریار، سپاه به جلولاء فرستاد و به هشتاد هزار رسیدند. اعراب از هر سو سپاه آوردند. دو طرف میسره و میمنه و قلب و جناح لشکر را معین کردند و «در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز نکرده بودند.» نخست به تیر و بعد به‌شمشیر و سپس به نیزه (الف.، ۱۵۲ـ۱۵۳). رستم کوچک از مبارزان فرس با سه تن جنگید و سرانجام کشته شد و آن سه فرود آمدند و سلاح و جامهٔ او بیرون آوردند. قیمت آنها هزار دینار بود و هر یکی حصهٔ خود برگرفتند (الف.، ۱۵۴). ازسوی دیگر

سرخیلان و سرهنگان پارس یکجا جمع شدند و روی به مسلمانان آوردند. مسلمانان سخت بترسیدند. «جنگی عظیم کردند ... مسلمانان شمشیر در آنها نهاده، می‌کشتند. کشتند از ایشان آنچه کشتند و باقی هزیمت تا خانقین بردند» و «چندان اموال و نفایس و ذخایر به‌دست ایشان آمد که در حساب نمی‌داشتند» (الف.، ۱۵۵). چون سعد وقاص خواست به جبههٔ جنگ برود، سلمان فارسی را در مداین نایب خود گردانید (الف.، ۱۵۶). از این پس نیز همه‌جا سخن از جنگ است. اعراب «در ولایت ماسَبَذان و شهر زور چندان غنیمت یافتند که از حیّز شمار بیرون بود». سعد وقاص مردی را «فرمود که در رساتیق حُلوان بگردد و آنچه چهارپای در آن‌جاها یابد براند و هرچه یابد غارت کند و به نزد او آورد» (الف.، ۱۵۶). «پس، سعد غنایم حلوان، جلولاء، خانقین، مداین، قادسیه و غیره را جمع آورده خمس آن به‌امیرالمؤمنین عمر (رضی) فرستاد. عمر را چون غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حُسن اصناف آن و طرایف تعجبها کرد. مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند» و روز بعد عمر، مهاجر و انصار را بخواند و هر یک را به‌قدر منصب و اندازه از غنائم بداد (الف.، ۱۵۹). در وجه تسمیهٔ این جنگ به جَلولاء آمده است که در این جنگ «به‌جز معدودی ناچیز از آنها [پارسیان] جان به‌در نبردند. خدا در آن روز یک‌صد هزار از آنها را بکشت و کشتگان همه عرصه را پوشانیده بودند. به این جهت جلولاء نام گرفت از بس کشته که دشت را پوشانیده بود که نمودار جلال جنگ بود» (ط.، ۵/۱۸۲۹).

سپس عمر نامه‌ای به سعد وقاص نوشت «که سلمان فارسی را بر مداین و مضافات آن والی کن و خود به‌جانب کوفه بازگرد ...» (الف.، ۱۵۹).

دربارهٔ فتح خوره‌های اهواز می‌خوانیم که اهواز، تُستر، سُوس، مناذر، و رامهرمز یکی پس از دیگری به تصرف مسلمین درآمد. سوس بدین شرط تسلیم گردید که شاپور بن آذر ماهان نام ده نفر بنویسد و به ابوموسی بدهد و وی آنان را امان دهد. ابوموسی پذیرفت. ولی چون شاپور نام خود را در این صورت ننوشته بود، به فرمان ابوموسی وی را گردن زدند (الف.، ۲۰۹-۲۱۳). رامهرمز پس از جنگی سخت به تصرف مسلمانان درآمد. کُشش بسیار کردند و زن و فرزندان پارسیان را برده ساختند و مال و متاع و چهارپای فراوان یافتند (الف.، ۲۱۵). در جنگ تستر، اسرا را به دین اسلام دعوت کردند، «بعضی مسلمان شدند و برخی سربرتافتند. بفرمود تا ایشان را گردن زدند». مردی از اهالی تستر به نام نَسیبة بن دادویه، در برابر امانی که گرفت راه شهر را به‌دشمن نشان داد (الف.، ۲۱۸). آن‌گاه پس از تصرف تستر، «لشکر اسلام در شهر

به‌کشتن و غارت کردن دست برآوردند و کُشش بسیار کرده اموال و ذخایر و نفایس به‌دست مسلمانان افتاد» (الف.، ۲۲۳).

و اما جنگ سرنوشت‌ساز در نهاوند روی داد که عربها آن را «فتح الفتوح» نامیده‌اند و ذیلاً فهرست‌وار به برخی از رویدادهای آن نیز اشاره‌ای می‌کنیم و می‌گذریم:

به مسلمانان خبر رسید که پارسیان در نهاوند گردآمده‌اند و از ری و سمنان و دامغان و همدان و سپاهان و قم و کاشان و پارس و کرمان و آذربایگان جمعاً یک‌صد و پنجاه هزار سوار و پیاده مردان کار و سپهسالاران روزگاردیده بدان محل آمده و پیمان بسته‌اند عرب را شکست بدهند «و نام و آوازهٔ مسلمانی براندازند» (الف.، ۲۲۹). عمار یاسر و اهل کوفه موضوع را به عمر اطلاع دادند. «از غایت غضب لرزه بر او [عمر] افتاد چنان که بر همه کس معلوم شد». پس عمر بر منبر شد و گفت مقصود آنان بازپس گرفتن مداین و حلوان و خانقین و جلولاء است. هر کس برای مقابله با پارسیان راهی پیشنهاد کرد. عمر سرانجام رای علی را پسندید و گفت «ای ابوالحسن خدای سبحانه تو را بیامرزد و بر تو کرامت کناد که مرا به راه راست رهنمونی کردی». سپهسالار این سپاه را نیز عمر به‌پیشنهاد علی برگزید (الف.، ۲۳۰-۲۳۴). پارسیان از آهن خارخسک ساختند و در سر راه مسلمانان بر گذرگاهها افکندند و چاهها در راه کندند (الف.، ۲۳۸). هر دو طرف مردانه جنگیدند. نعمان فرماندهٔ سپاه عرب کشته شد (الف.، ۲۴۲). در روز سوم جنگ، عمرو بن مَعدی کَرِب گفت «امروز را به روز قادسیه نسبت می‌توان کرد». «پس جریر بن عبدالله البَجَلی روی به مردان آورد و گفت... سیوم روز است که با لشکر کفار جنگ می‌کنیم و مردان ایشان را می‌کشیم، اما هیچ کم نمی‌شوند. هر وقت که ما لشکری را از ایشان می‌شکنیم لشکری دیگر انبوه‌تر از آن به جنگ ما می‌آید»، نعمان امیر ما و برادران و سرداران او شهید شدند. «یزدجرد شهریار که پادشاه اعاجم است به اصفهان آمده، از او ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر به سر ما فرستد» پس تعجیل کنید (الف.، ۲۴۶-۲۴۷). پارسیان عمرو بن معدی کرب را نیز کشتند و غالبتر شدند. ولی در پایان اعراب پیروز گردیدند و «به‌جمع کردن غنایم نهاوند مشغول شدند ... توده توده و کوه کوه از غنایم جمع شد ...». مردی از نهاوند نیز مسلمانان را به‌گنج نخیرجان خبر داد (الف.، ۲۴۹). خمس غنایمی را که برای خلیفه فرستاده بودند، عمر در مسجد تقسیم کرد و آن سبد زرینه و جواهر را نیز آوردند، عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر از دیدن آن متعجب شدند (الف.، ۲۵۱).

سپس مسلمانان، ری و اصفهان و فارس و کرمان... را نیز به تصرف خود درآوردند.

ابوموسی فتحنامهٔ فارس و کرمان به نزد عمر فرستاد و آمادگی خود را برای لشکرکشی به خراسان نیز اعلام کرد، در ضمن خمس غنایم این شهرها را هم برای خلیفه فرستاد. ولی عمر او را از بردن سپاه به خراسان به‌سبب دوری راه منع کرد (الف.، ۲۵۲ـ۲۶۰).

این بود شرح پیروزیهای عمر در ایران. ولی سرانجام، ایرانیی ترسا به‌نام فیروز و کنیهٔ ابولؤلؤ (ابولؤلؤه) به‌حیات عمر خاتمه داد. نوشته‌اند «وقتی اسیران نهاوند را به‌مدینه بردند. وی [فیروز] ایستاده بود و در اسیران می‌نگریست. کودکان خردسال را که در بین اسیران بودند دست بر سرهاشان می‌بسود و می گفت عمر جگرم بخورد» (ز.، ۳۴۱). این فیروز، غلام مغیرة بن شعبه بود و «در بسیاری از صنایع دست داشتی و کارها نیکو دانستی ...» روزی نزد عمر آمد و از خواجهٔ خود شکایت کرد که وی «هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمی‌توانم داد. او را بفرمای تا تخفیفی دهد.» عمر به‌شکایت او وقعی ننهاد و به‌وی گفت «ما را آسیایی در کار است جهت غلات بیت‌المال. اگر آسیایی بسازی، تو را انعامی نیکو ارزانی دارم. غلام گفت: ای امیرالمؤمنین برای تو آسیایی بسازم که آوازهٔ آن به‌مشرق و مغرب رسد» و بازگشت. عمر آن‌گاه به اصحاب خویش گفت «هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت؟ مرا تهدید به قتل نمود ...» (الف.، ۲۶۶ـ۲۶۷). دو سه روز بعد، فیروز در مسجد خلیفه را در حین نماز سه زخم زد و گریخت و چون درصدد دستگیریش برآمدند سیزده تن از مسلمانان را زخم زد که شش تن از آنها مردند. سرانجام فیروز دستگیر شد و خود را کشت (الف.، ۲۷۰ـ۲۷۱).

۶ ــ ادامهٔ حملات اعراب به ایران در دوران خلافت عثمان
(خلافت ۲۳ـ۳۵هـ.)

در عصر عثمان نخست فارس بر مسلمانان شورید، ولی سرانجام ماهک بن شاهک تسلیم شد و پذیرفت که مال گزیت هر سالی چنان که مقرر است برساند (الف.، ۲۸۱). خراسان و سیستان در زمان عثمان به‌دست مسلمانان افتاد. در نیشابور، پارسیان امان خواستند و موافقت شد، ولی مسلمانان چون «از اهل شهر کینه داشتند دست به کشتن و غارت کردن برآوردند. آن روز از وقت صبح تا نماز شام می‌کشتند و غارت می‌کردند (الف.، ۲۸۲). بقیهٔ شهرها در آن نواحی نیز از سپاهیان عرب یک یک امان خواستند و با آن موافقت شد که هر یک چه مالی را تسلیم کنند (الف.، ۲۸۳ـ۲۸۵).

عثمان، ربیع بن زیاد بن اسد الذیّال الحارثی را با سپاهی برای تصرف سیستان

فرستاد. ربیع از هیرمند گذشت و «سپاه سیستان بیرون آمد پیش، حربی سخت کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد، باز مسلمانان نیز حمله کردند ... پس شاه سیستان، ایران بن رستم به ربیع پیشنهاد صلح داد. وی پاسخ داد که «از خرد چنین واجب کند که دهقان می‌گوید و ما صلح دوستر از حرب داریم... پس بفرمود تا صدری بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشتهاشان و هم از آن کشتگان تکیه‌گاهها ساختند. بر شد، بر آن‌جا بنشست، و ایران بن رستم خود به نفس خود و بزرگان و موبد موبدان بیامدند. چون به لشکرگاه اندر آمدند به نزدیک صدر آمدند، او را چنان دیدند، فرود آمدند و بایستادند» و ربیع مردی درازبالا گندمگون بود و دندانهای بزرگ و لبهای قوی، چون ایران‌بن‌رستم او را بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان، بازنگرید و یاران را گفت: می‌گویند اهرمن به روز فرادید نیاید. اینک اهرمن فرادید آمد که اندر این هیچ شک نیست! ربیع بپرسید که او چه می‌گوید. ترجمان بازگفت. ربیع بخندید بسیار. پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت ما بر این صدر تو نیاییم که نه پاکیزه‌صدری‌ست. پس همان‌جا جامه افکندند و بنشستند و قرار داد بر او که هر سال از سیستان هزار هزار درم بدهم امیرالمؤمنین را، و امسال هزار وصیفت [شاید: وصیف] بخرم و به دست هر یک جام زرین و بفرستم هدیه، و عهدها بر این جمله بکردند و خطها بدادند و...» (تس.، ۸۰-۸۲). پس از سیستان نوبت کابل رسید. ساکنان کابل یک سال تمام مقاومت کردند و سرانجام مهاجمان شهر را به قهر گرفتند. هرچه مردم جنگی یافتند، کشتند و زن و فرزندانشان را برده کردند (الف.، ۲۸٤). پارسیان در جوزجانان لشکر اسلام را شکست دادند (الف.، ۲۸۵). ملک بلخ چون لشکر اسلام بدید صلح کرد بر این جمله که چهارصد هزار درم نقد بدهد و هر سال صد هزار درم و پانصد کُر گندم و جو (الف.، ۲۸۵). «احنف از آن‌جا شهر به‌شهر و قصبه به قصبه و رستاق به رستاق از بلاد خراسان می‌رسید و می‌گرفت و مال می‌ستاند. آن‌گاه خمس از آن بیرون کرده به امیرالمؤمنین عثمان می‌فرستاد» (الف.، ۲۸٦).

ذکر این مطلب نیز بیفایده نیست که در دوران عثمان مردم همدان و ری و آذربایجان نیز به اعراب شوریدند و هر بار از سوی سپاهیان عرب سرکوب گردیدند، شورش ری چند بار تجدید شد (زر.، ۳٤۹).

خلیفهٔ سوم مسلمانان نیز به مرگ طبیعی نمرد. داستان قتل او خواندنی‌ست. او از نزدیکان پیامبر اسلام بود که با قبول اسلام، موجب تقویت اسلام گردید. از کسانی بود

که دو بار به‌حبشه مهاجرت کرده بود و «دو بار داماد پیغمبر شده بود» (ز.، ۳۴۲)، اما چون به‌خلافت رسید، به‌برکشیدن خویشان و وابستگان خود همت گماشت و کار را به‌جایی رسانید که او را به‌وضعی فجیع کشتند:

محمد بن ابی‌بکر [فرزند ابوبکر خلیفهٔ اول مسلمین] پیش عثمان رفت و ریش وی را بگرفت. عثمان گفت: «ریشم را رها کن که اگر پدرت بود ریشم را نمی‌گرفت». پس محمد ریش او را رها کرد. آن‌گاه جماعت وارد شدند یکی با پشت شمشیر او را می‌زد و دیگری سیلی‌اش می‌زد. یکی بیامد چند تیر همراه داشت و ضربتی به گلوگاه او زد که خون بر مصحف ریخت. در این حال از کشتن وی بیم داشتند. وی فرتوت بود و از خود برفت. چند تن دیگر بیامدند و چون او را بیخود دیدند پایش را کشیدند، نائله و دختران عثمان شیون زدند. تجیبی بیامد، شمشیر از نیام کشیده بود که در شکم او فرو کند. نائله دست جلو شمشیر برد که دستش ببرید و تجیبی به شمشیر تکیه کرد و آن را در سینهٔ عثمان فرو برد. عثمان پیش از غروب آفتاب کشته شد. یکی ندا داد: وقتی خونش حلال باشد، از مالش چه باک! پس همه را غارت کردند. آن‌گاه سوی بیت‌المال رفتند، و آن دو مرد کلیدها را بینداختند و جان به‌در بردند و گفتند: «فرار، فرار، این جمع همین می‌خواستند» (ط.، ۲۲۸۶/۶؛ نیز رک. ط.، ۲۲۸۷/۶_۲۲۸۸). جسد خلیفهٔ مسلمانان را سه روز انداخته بودند و دفن نمی‌کردند. علی قدم پیش نهاد تا عثمان را دفن کنند. ولی مردم می‌گفتند «به‌خدا هرگز در مقبرهٔ مسلمانان دفن نشود». پس جسد وی را که بر روی دری حمل می‌شد، غسل نداده، در یکی از باغهای مدینه به‌نام حَشّ کوکب که گورستان یهودیان بود به‌خاک سپردند. به‌روایتی چون معاویه به‌قدرت رسید، بگفت تا آن باغ را خراب کردند و آن را به بقیع پیوست و گفت تا مسلمانان مردگان خود را در اطراف قبر عثمان دفن کنند تا قبر عثمان به قبور مسلمانان پیوست (ط.، ۲۳۱۴/۶_۲۳۱۶). یک روایت نیز حاکی از آن است که حشّ کوکب بستانی بود نزدیک گورستان یهودیان.

۷ ــ ایران در دوران خلافت علی‌بن ابیطالب
(خلافت ۳۵_۴۰هـ.)

چون علی‌بن ابی‌طالب (امام اول شیعیان) پس از قتل عثمان به خلافت انتخاب گردید وارث «یک مملکت وسیع آشفته و یک عده رؤسای ناراضی و غالباً صاحب داعیه» بود (ز.، ۳۴۵). وی در دوران خلافت خود با مخالفت عایشه دختر ابوبکر و همسر پیامبر اسلام، طلحه، زبیر، و معاویه روبرو گردید. او نخست در جنگ جمل با

عایشه و طلحه و زبیر و یارانشان جنگید و بر آنان پیروز گردید (الف.، ۳۸۹-۴۴۵). سپس معاویه از بیعت با وی سر باز زد (الف.، ۴۸۷) که این کار به‌روبرو شدن مسلمانان حجاز و عراق با مسلمانان شام، و در نتیجه به‌جنگ صفین به رهبری علی و معاویه انجامید و «حکمیت» که از هر جهت به‌سود معاویه بود. و سپس آن دسته از یاران علی که با «حکمیت» مخالف بودند، نیز علیه خلیفهٔ چهارم طغیان کردند.

در دوران خلیفهٔ چهارم، مردم فارس و کرمان درصدد برآمدند خراج را بشکنند. پس بر عامل خویش بشوریدند و او را بیرون کردند. خلیفه، زیاد را با چهار هزار کس آن‌جا فرستاد که بر هر دو ولایت مسلط شد. از قول پیری از اهالی استخر نوشته‌اند که: «پدرم می‌گفت: زیاد را دیدم که سالار فارس بود و ولایت یک پارچهٔ آتش بود. زیاد چندان مدارا کرد که مانند پیش به‌اطاعت و استقامت آمدند و به‌جنگ نپرداخت. مردم فارس می‌گفتند: رفتار این عرب همانند رفتار خسرو انوشیروان بود که نرمش و مدارا می‌کرد و می‌دانست که چه کند» (ط.، ۶/۲۶۷۴).

یکی دیگر از وقایع دوران خلافت علی در ارتباط با ایران آن است که نوشته‌اند ماهویه ابراز مرزبان مرو پس از جنگ جمل پیش علی آمد و صلحی را که میان او و ابن عامر بود تأکید کرد و خلیفه برای وی مکتوبی به دهقانان مرو و چابکسواران و سپهسالاران و مردم نوشت که ترجمهٔ آن چنین است: «به‌نام خدای رحمان رحیم. درود بر هر که پیرو هدایت باشد. اما بعد ماهویه ابراز مرزبان مرو پیش من آمد و از او رضایت دارم، به سال سی و ششم نوشته شد...» (ط.، ۶/۲۴۹۴). نیز نوشته‌اند چون علی‌بن ابیطالب در دوران خلافت خود از کوفه به‌سوی انبار رفت، دهقانان آن‌جا به استقبالش شتافتند (م.، ۲۵۳). یکی از این دهقانان جدّ ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت، پیشوای مذهب حنفی در فقه بود. این دهقانان هدیهٔ نوروزی نزد وی بردند، و این گفتهٔ معروف از زبان علی بن ابیطالب خطاب به‌همان دهقانان روایت شده است «نیروزنا کل یوم» (م.، ۱۷۵؛ نیز رک. محاسن الاضداد؛ وفیات الاعیان؛ تاریخ بغداد و...). خلیفهٔ چهارم عمال خود را نیز به بصره و کوفه و مداین و مصر و شام و خراسان فرستاد (ط.، ۶/۲۳۴۵، ۲۴۹۴).

و اما خلیفهٔ چهارم در نماز صبحگاهی به ضربت شمشیر عبدالرحمن بن ملجم، یکی از خوارج که در واقعهٔ نهروان با علی به جنگ پرداخته بودند، مجروح گردید. چون ضارب دستگیر شد، علی گفت «چون مرا وفات رسد همچنان که مرا ضربت زد او را بکشید». پس از وفات علی، فرزند ارشد وی، حسن‌بن‌علی گفت تا ابن‌ملجم را از زندان به‌نزد او آوردند. «حسن به‌دست خویش شمشیری بزد و سر او بپراند و شیعهٔ

امیرالمؤمنین جثهٔ او را پاره‌پاره کردند و جسدش را سوختند» (الف.، ۷۵۲). این دومین خلیفه از خلفای راشدین — جانشینان انتخابی پیامبر اسلام — بود که به‌دست اعراب مسلمان از پای درآمد. پس از خلیفهٔ چهارم، معاویه حکومت مسلمانان را به‌دست گرفت و خلافت اموی را که در حقیقت امپراطوری اموی و یک «دولت عربی محض» بود بنیان نهاد (ز.، ۳۵۲). سپس کار دودستگی اعراب مسلمان به‌آن‌جا کشید که سپاهیان مسلمان یزید بن‌معاویه خلیفهٔ اموی، حسین بن‌علی، نوادهٔ پیامبر اسلام و خانواده‌اش را به‌وضعی فجیع در کربلا قتل عام کردند. پس از این واقعه بود که گروهی از ایرانیان مسلمان به طرفداری از خاندان پیامبر و خونخواهی حسین پرداختند و به‌مرور زمان «تشیع» را نیرو بخشیدند، شاید لا لحبّ علی بل لبُغض معاویه!

۸ — اشاره‌ای به‌یکی از لشکرکشیهای اعراب به ایران در دوران اموی

معاویه، عبیدالله زیاد را به خراسان فرستاد، وی از آب جیحون بگذشت و به بخارا آمد و پادشاه بخارا خاتونی بود، از بهر آن که پسرش خرد بود. در جنگی که روی داد خاتون شکست خورد و مسلمانان غنیمت بسیار از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه و برده گرفتند. عبیدالله زیاد فرمود تا درختان می‌کندند و دیهها خراب می‌کردند و شهر را نیز خطر ویرانی بود. پس خاتون صلح کرد به هزار بار هزار درم. عبیدالله مال بگرفت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد (تب.،۵۳). بار دیگر خاتون با امیر جدید خراسان، سعید بن عثمان، جنگید ولی شکست خورد. مسلمانان از سمرقند هزار تن برده کردند و با آن که سعید بن‌عثمان قول داده بود که پس از بازگشت از سمرقند آنان را آزاد خواهد کرد، ولی آنان را به مدینه آورد و «غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بگشادند و هرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه را از ایشان بگرفتند و ایشان را گلیمها عوض دادند و به کشاورزی مشغولشان کردند.» اسیران سمرقندی هم سعید را به‌سبب پیمان‌شکنی کشتند و خود نیز کشته شدند (تب، ۵۶ـ۵۷). بار دیگر خاتون با ۱۲۰ هزار مرد با امیر جدید خراسان، مسلم بن زیاد بن ابیه، جنگید. باز «کافران» شکست خوردند و «مسلمانان» بسیار غنیمت گرفتند و آن را میان خود تقسیم کردند؛ به‌هر سواری دو هزار و چهارصد درم رسید (تب.، ۶۱). سپس قتیبة بن مسلم از سوی حجاج امیر خراسان شد «جمله خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بر دست او برآمد و از جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت. اهل بیکند خبر یافتند. بیکند را حصار کردند... قتیبه فرمود لشکر را که بروید و بیکند را غارت کنید و خون و مال

ایشان مباح کردم... هر که در بیکند اهل حرب بود همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنان که اندر بیکند کس نماند و بیکند خراب شد. و اهل بیکند بازرگانان بودند و بیشتر به بازرگانی رفته بودند به ولایت بلدهٔ چین و جای دیگر. و چون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب و باز بیکند را آبادان کردند» (تب.، ۶۰ـ۶۱).

موضوع قابل توجه آن است که اهالی بخارا هر بار که سپاه عرب باز می‌گشتند، آنان نیز از اسلام باز می‌گشتند. قتیبة بن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود و باز ردّت آورده کافر شده بودند. بار چهارم قتیبه حرب کرد و شهر را بگرفت. بخارا یان باز به ظاهر اسلام را پذیرفتند «و به باطن بت‌پرستی می‌کردند. قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانه‌های خویش به عرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان باخبر باشند...» پس بدین طریق «احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم گبری برداشت... و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت می‌کرد...» (تب.، ۶۵ـ۶۶). قتیبة بن مسلم در سال ۹۴ مسجد جامع را در بخارا در موضعی که بتخانه بود بنا نهاد و «فرمود تا در هر آدینه در آن‌جا جمع شدندی چنان که هر آدینه منادی فرمودی، هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درهم بدهم...» و تنها درویشان برای گرفتن دو درهم می‌رفتند نه توانگران (تب.، ۶۷).

چون قتیبه بار چهارم بخارا را بگرفت، صلح کرد بدان که هر سال دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان را. و از خانه‌ها و ضیاعها یک نیمه به مسلمانان دهند، و علف ستوران عرب و هیزم و آنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند [هم دهند] و سپس شهر را بین ربیعه و مضر و اهل یمن تقسیم کرد (تب.، ۷۳).

ملاحظه می‌کنید که بخارا یان در تحت چه شرایطی سرانجام به‌اسلام گردن نهادند. یکی از شرایط سردار عرب که به آن عمل شد، آن بود که هر یک از بخارا یان نصف خانهٔ خود را به عربی بدهد تا در آن سکونت گزیند و به عنوان جاسوس انفاس صاحب‌خانه را بشمرد و سوء رفتار وی را گزارش کند. در دمشق نیز اعراب به‌همین شیوه عمل کردند (ط.، ۴/۱۵۸۷).

۹ ـ چگونه ایرانیان به اسلام گرویدند؟

ایرانیان در برابر حمله‌های پی در پی اعراب از سال یازدهم هجری به بعد (در دوران ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای بنی امیه و...) از سه شرطی که مسلمانان بدانان

عرضه می‌داشتند: قبول اسلام، دادن جزیه یا قبول تحقیر، و جنگ، بیشتر شرط دوم را می‌پذیرفتند یعنی بر دین خود بمانند و جزیه بدهند. گروهی نیز چنان که دیدیم جنگیدند و کشته شدند و زن و فرزندانشان اسیر قوم فاتح گردیدند و اموالشان را نیز عربها به غنیمت بردند. ولی چنان که پیش از این هم گفتیم در زمان پیامبر اسلام تنی چند از ایرانیان در بحرین و یمن داوطلبانه به‌دین اسلام گرویدند. در جنگ جلولاء در سال ۱٦ هجری نیز چند تن از دهقانان استانهای غربی سواد (عراق) مسلمان شدند. برخی از اسواران و سپاهیان ایران در قادسیه و اهواز و قزوین به‌اسلام گرویدند که به‌کوفه و بصره کوچیدند یا کوچانیده شدند که یکی از آنان هرمزان فرمانروای خوزستان و لرستان بود که در عهد عمر اسیر شد و اسلام آورد. حسن بصری از پدر و مادری ایرانی که اسیر و سپس مسلمان شده بودند در سال ۲۱ زاده شد. پدر محمد ابن سیرین از فقهای معروف بصره (متوفی ۱۱۰) در حملهٔ خالد اسیر شد و به‌بردگی در مدینه افتاد. وی در آن‌جا آزادی خود را باز خرید و اسلام آورد. موسی اسواری اصلش به اسواران دوران ساسانی می‌پیوست که در جنگ اهواز مسلمان شدند و در بصره اقامت گزیدند. وی در فقه شهرت بسیار یافت. ثابت، پدر امام اعظم ابوحنیفه نخستین فرد از خانوادهٔ خود است که به اسلام گروید. بشاربن بُرد (متوفی ۱٦۷ یا ۱٦۸) شاعر معروف عربی‌گوی اصلش از مردم خراسان بود. پدرش در جنگهای مهلّب بن ابی صفره در خراسان اسیر گردید. بشار در بصره زاده شد، و ظاهراً نخستین فرد از خانوادهٔ خود است که اسلام آورد، چنان که عبدالله بن مقفع مترجم معروف نیز نخستین فرد از خانواده خویش است که مسلمان شد (ظاهراً در حدود نیمهٔ اول قرن دوم هجری). خاندان امام بخاری (۱۹۴ـ۲۵٦) صاحب کتاب صحیح بخاری تا قرن دوم به اسلام نگرویده بود. خاندان ابن خردادبه صاحب نخستین کتاب شناخته شده در جغرافیا به زبان عربی، از نیمهٔ دوم قرن دوم به اسلام گرویدند. خاندان نوبختی تا اواسط قرن دوم و شاید اواخر این قرن به دین قدیمی زردشتی خود باقی مانده بودند. خاندان سهل سرخسی تا اواخر قرن دوم به کیش قدیم خود باقی بودند. از این خاندان فضل و حسن، پسران سهل در دستگاه عباسیان به وزارت رسیدند، و در علم نجوم و نویسندگی مشهور بودند. ابن ربّن طبری (استاد محمد زکریای رازی) مؤلف کتابهای پزشکی به دست معتصم عباسی اسلام آورد. ابوسعید سیرافی عالم مشهور قرن چهارم دومین فرد از خاندان خود است که اسلام آورد. خاندان احمد بن محمد مسکویهٔ رازی (متوفی ۴۲۱) از بزرگترین علمای تاریخ و حکمت و اخلاق تا قرن چهارم هجری زردشتی بودند. و بر اساس نام پدرش، محمد، معلوم می‌شود که وی اسلام

آورده بوده است. خاندان مهیار دیلمی شاعر معروف عربی‌زبان و شیعی مذهب تا قرن چهارم همچنان زردشتی بودند و مهیار نخستین فرد این خاندان است که در ۳۴۹ اسلام آورد. بهمنیار پسر مرزبان (متوفی ۴۵۸) صاحب کتاب فلسفی معروف التحصیل، شاگرد برجستهٔ ابوعلی سینا، از خاندانی زردشتی بود که به اسلام گروید... با ذکر این نمونه‌ها روشن می‌گردد که اسلام ایرانیان برخلاف تصور عموم یکباره، و در همه‌جا و برای همهٔ افراد یا گروهها یکسان نبوده است، چنان که مردم کرمان تا پایان عصر اموی به دین سابق خود باقی بودند. مردم گرگان و طبرستان تا چند قرن با خلفا در جنگ بودند (م.، ۱۶۷ـ۱۹۰). ولی این که نوشته‌اند عامهٔ یک ولایت مثل قزوین، یکسره و با هم به‌اسلام گرویدند امری بسیار استثنائی‌ست (ز.، ۳۷۲). حقیقت آن است که چند قرن گذشت تا ایرانیان، که کشورشان در اشغال نظامی اعراب بود و فاتحان نیز به اهل ذمه با نظر تحقیر می‌نگریستند، به مرور و به علل مختلف از کیش پدران خود دست برداشتند و مسلمان شدند، و البته چنان که می‌دانیم همین ایرانیان نومسلمانِ مغلوب که دارای پشتوانهٔ فرهنگی و تمدن بزرگی بودند در جامعهٔ مسلمانان آثار ارجمندی به زبان عربی، زبان مسلمانان جهان، به‌وجود آوردند که نازش مدافعان امروزی «تمدن عربی» یا «تمدن اسلامی» بیشتر به آنان است نه به عالمان برخاسته از جزیرة‌العرب.

۱۰ ــ حاصل سخن

آنچه از نظر شما گذشت، خلاصه‌ای‌ست بسیار فشرده از چند کتاب معتبر دربارهٔ حملهٔ اعراب به ایران در چهارده قرن پیش، و بی‌درنگ باید بیفزایم که این تنها قطره‌ای‌ست از دریا. علاقه‌مندان به این موضوع خود باید این کتابها و دیگر کتبی را که دربارهٔ این حادثهٔ بزرگ نوشته شده است از صدر تا ذیل و به‌دقت تمام بخوانند؛ مقصودم کتابهایی‌ست که مسلمانان مؤمن به‌دین اسلام در روزگاران پیش نوشته‌اند، نه کتابهایی که دشمنان اسلام به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند. از آنچه در این کتابها آمده است نکات زیر استنتاج می‌شود:

- دولت مقتدر ساسانی که پس از چهار قرن، در زمان ظهور اسلام در جزیرة‌العرب، به‌حد اعلای ناتوانی خود رسیده بود، به‌هیچ وجه برای اسلام و اعراب در آن منطقه مزاحمتی به‌وجود نیاورده بود، تا مسلمانان برای دفع آنان به ایران لشکر کشی کنند.
- اعراب به ایران و روم تنها از این نظر حمله بردند که این دو کشور همسایهٔ

ایشان بودند و در تیررس آنان قرار داشتند. و در ضمن کشورهایی آباد‌ان و ثروتمند نیز بودند. ساکنان این دو امپراطوری برخلاف اعراب جزیرةالعرب بت‌پرست و مشرک نبودند که پیامبر اسلام آنان را به خدای یگانه خواند. اینان به خدای یگانه معتقد بودند و در درجهٔ اول زرتشتی یا مسیحی بودند.

- عمر در خطبهٔ خود خطاب به عربها برای حملهٔ به ایران نگفت که ما برای نشر تعالیم عالیهٔ اسلام به‌سرزمین پارسیان لشکرکشی می‌کنیم. او به‌صراحت گفت «حجاز جای ماندن شما نیست مگر آن که آذوقه جای دیگر بجویید که مردم حجاز جز به‌این وسیله نیرو نگیرند...» (ط.، ۱۵۸۷/۴ـ۱۵۸۸)، یا «...بشتابید به مقاتلهٔ کفار عجم و بدانید که در ضمن آن غزا و جهاد، گنجهای کسری و سلاطین فُرس به‌دست شما خواهد آمد. تا رنج مجاهدت نکشید، غنیمت و ثواب نیابید... اجابت کنید... روی بدان‌کار آرید... تا هم ظفر و غنیمت یابید و هم ثواب و مثوبت» (الف.، ۹۴). او در جای دیگر، پس از فتح مدائن نیز گفت «علاقه دارم که احتیاج را از میان ببرم در صورتی که رفاه همه میسر باشد، وگرنه باید در کار معاش همانند یکدیگر شویم» (ط.، ۱۷۵۹/۵). عربهای مسلمان چنان که دیدیم به‌دستور عمر عمل می‌کردند و از ثمرات آن نیز برخوردار گردیدند، به رفاه رسیدند و به‌همه چیز.
- اعراب تحت فرماندهی ابوبکر یا عمر یا عثمان... سپاهیان خود را بی‌اطلاع قبلی و بی‌هرگونه دلیل معقولی به شهرهای مختلف ایران گسیل می‌داشتند و از مرزبان و ساکنان آن شهرها بی‌مقدمه می‌خواستند که یا مسلمان بشوید و دین خود را رها کنید، یا با قبول تحقیر و خواری از سوی ما جزیه بپردازید، یا این که ما با سپاهی که آورده‌ایم با شما می‌جنگیم و دمار از روزگارتان برمی‌آوریم، و نیز بدانید که ما مرگ را بیش از آن دوست می‌داریم که شما زندگانی این جهانی و خوشیهای آن را.
- نقشهٔ دقیق این جنگها در زیر نظر خلیفهٔ وقت و با مشورت یاران وی تنظیم می‌گردید. سرداران سپاه بی‌اجازهٔ خلیفه، به‌اصطلاح، آب هم نمی‌خوردند. آنان گزارش جنگها را منظماً به آگاهی خلیفه می‌رساندند و دربارهٔ مشکلات خود از وی نظرخواهی می‌کردند. و در پایان جنگ نیز خمس غنایم را برای وی می‌فرستادند و بقیه را بین سپاهیان خود علی قدر مراتبهم تقسیم می‌کردند.
- در دوران خلافت ابوبکر و عمر چنان که دیدیم این دو با دو خلیفهٔ بعدی عثمان و علی ــ برخلاف پندار نادرست شیعیان و سنیان متعصب ــ روابطی بسیار حسنه و نزدیک داشتند و در مسائل مختلفی که برای حکومت و پیشروی در ایران و روم پیش

می‌آمد چون تنِ واحد با یکدیگر همکاری می‌کردند. البته از دورهٔ عثمان به‌بعد وضع دگرگون شد و اختلاف کلمه جایگزین وحدت کلمه گردید و اعراب مسلمان در برابر یکدیگر قرار گرفتند.

• یکی از رسوم مسلمانان در جنگها، که به چند مورد آن تصریح گردیده است، این بود که وقتی پیامبر یا خلیفه، کسی را به‌سالاری سپاهی برمی‌گزید، به‌دست خود برای او پرچمی می‌بست و آن را به وی می‌سپرد. چنان که پیامبر هفت ماه پس از هجرت «پرچم سفیدی برای حمزة بن عبدالمطلب بست و او را با سی تن از مهاجران بفرستاد تا راه کاروان قریش را ببندند». سپس از بستن پرچمهایی برای عبیدة بن حارث بن مطلب بن عبدمناف و سعد بن ابی وقاص از سوی پیامبر آگاهیم (ط.، ۳/۹۳۳). عمر نیز به‌هر یک از سالارانی که به خراسان، اردشیرخرّه و شاپور، استخر، فسا و دارابگرد، کرمان، سیستان، مکران فرستاد، پرچمی داد (ط.، ۵/۱۹۱۰).

• بی‌تردید دست یافتن به «غنائم» عامل مهمی در به‌حرکت آوردن اعراب در حمله به شهرها و آبادیها بود. برای غارت از تاکتیکهای خاص استفاده می‌کردند چنان که «... ابوبکر خلیفهٔ پیمبر خدای صلی‌الله علیه و سلّم به‌ما سفارش کرد که در غارتها کمتر توقف کنیم و با شتاب بازگردیم...» (ط.، ٤/١٦٢٦). از سوی دیگر در موارد متعدد، وقتی عربی، با سردار یا فرماندهی ایرانی در میدان جنگ روبرو می‌شد، آنچه وی را به کشتن آن ایرانی وامی‌داشت تنها دست یافتن به جامهٔ گرانبها و کلاه و سلاح و دستبند طلا و یا تاج او بود نه آن‌که آن «کافر» را به صراط مستقیم هدایت کند. به‌جز مواردی که پیش از این یاد کرده‌ایم به‌این دو مورد نیز توجه بفرمایید: «...علقمه در آن حال که پارسی به زمین کشیده می‌شد بر او جَست و یاران وی بانگ برداشتند، علقمه گفت: «هرچه می‌خواهید بانگ بزنید من از او دست برندارم تا خونش بریزم و ساز و برگش را بگیرم. پس او را کشت و ساز و برگش بگرفت...» (ط.، ۵/۱۷۲۸ـ۱۷۲۹). یا وقتی عربی به‌نام زهره، جالینوس را که از شاهان بود کشت. جالینوس طوق و دو دستبند و دو گوشوار داشت. سعد ساز و برگ جالینوس را برای زهره زیاد دانست. ولی عمر به سعد «نوشت که من گفته‌ام هر که کسی را بکُشد، ساز و برگش غنیمت اوست، و سعد ساز و برگ را به وی داد که به هفتاد هزار فروخت» (ط.، ۵/۱۷٤۲).

• این شیوهٔ جهاد و غزای با «کفار» بعدها به وسیلهٔ مسلمانان غیر عرب نیز ادامه یافت. حمله‌های سلطان محمود غزنوی از آن جمله است که بر سر هندیان می‌تاخت و بتکده‌های آنان را غارت می‌کرد و در بازگشت سهم خلیفهٔ عباسی را می‌پرداخت و

باقی‌مانده را برای خود نگه‌می‌داشت. تمام این‌گونه جنگجویان که از دوران بنی‌امیه به‌بعد بر سر پیروان ادیان دیگر می‌تاختند، دقیقاً بر اساس خطبهٔ عمر، هم ظفر و غنیمت می‌یافتند و هم ثواب و مثوبت. آن همه بردگان مسیحی، از زن و مرد، که در دوران خلافت اموی و عباسی و قدرت سلاطین عثمانی و... روانهٔ بازار برده‌فروشان سرزمینهای مسلمان‌نشین می‌گردید، در ضمن برای کسب ثواب هم بود. و نیز به‌همین سبب بود که برخی از مسلمانان نذر می‌کردند که اگر مرادشان برآورده شود به غزو «کفار» بروند! می‌رفتند و اگر زنده می‌ماندند با دست پر بازمی‌گشتند.

• ترتیب صلح عمر با اهل ذمه نیز چنین بود که اگر به نفع دشمن با مسلمانان خیانت کردند حمایت از آنها برداشته شود و اگر به مسلمانان ناسزا گفتند عقوبت بینند و اگر با مسلمانی جنگ کردند کشته شوند (ط.، ۱۸۳۶/۵). همچنین «... عمر می‌گفت: وقتی با قومی پیمان می‌کنید، خرابی سپاهیان را به‌عهده مگیرید.» و بدین سبب اعراب در نامهٔ صلحِ کسانی که با آنها پیمان می‌کردند، می‌نوشتند که خرابی سپاهیان به عهدهٔ ما نیست (ط.، ۱۷۶۶/۵).

• اعراب فاتح تنها به‌گرفتن جزیه از اهل ذمه بسنده نمی‌کردند. «مسلمانان غیر عرب هم که در جنگ با مسلمین شرکت نکرده و اسیر نشده بودند، به‌طور کلی «موالی» به‌شمار می‌آمدند. زیرا اعراب به‌سبب آن که بلاد آنها را با جنگ فتح کرده بودند، آنها را بندگان «آزاد کردهٔ خویش» می‌شمردند. چنان که از اسیران نیز که در طی جنگها گروه‌گروه به‌دست اعراب می‌افتادند کسانی که بعدها اسلام می‌آوردند و آزاد می‌شدند هم در شمار «موالی» می‌آمدند و از «اهل ذمه» نیز کسانی که رفته‌رفته دین پدران خویش را رها می‌کردند و آیین مسلمانی می‌گزیدند جزو موالی می‌شدند...» (ز.، ۳۷۷ـ۳۷۸). اعراب گمان می‌کردند «موالی برای کارهای پست آفریده شده‌اند: برای آن آفریده شده‌اند که راه عرب را بروبند. موزهٔ او را رفو کنند. و جامهٔ او را بدوزند... خلفای اموی... از هر راه که ممکن بود بر آنها ستم و تحقیر می‌کردند...» (ز.، ۳۷۹). خلاصه آن که در جامعهٔ اسلامی که قرار بود جامعه‌ای توحیدی باشد و مؤمنان برادر یکدیگر، مسلمانان به دو «طبقهٔ» کاملاً مشخص تقسیم شدند: عرب و غیرعرب.

• گروهی از ساکنان جزیرةالعرب که مسلمان شده بودند، پس از رحلت پیامبر اسلام ترک مسلمانی گفتند. به‌علاوه تنی چند از عربها برای دشمنی با اسلام، خود را پیامبر خواندند. بارها در شهرهای ایران نیز که به‌دست عربها افتاده بود، ساکنان آن

شهرها به‌محض آن که سپاه جرّار عرب را دور می‌دیدند، از اسلام بازمی‌گشتند و البته تاوان آن را هم می‌دادند. چنان که از دوران خلافت ابوبکر به بعد اهالی فارس و کرمان و ری و آذربایجان و خراسان و ماوراءالنهر و... تا فرصتی به‌دست می‌آوردند یا اسلام را رها می‌ساختند و یا از پرداخت جزیه سر باز می‌زدند و به جان عربهای جبار خونریز می‌افتادند که به نمونه‌هایی از آن اشاره کرده‌ایم، و اینک دو شاهد دیگر: «یک بار در روزگار منصور [خلیفهٔ عباسی] و یک بار نیز در عهد مهدی شورش و ناخرسندی مردم منتهی به قتل‌عام اعراب در سرزمین طبرستان شد و مخصوصاً در زمان خلافت مهدی در یک روز مردم هرجا در شهر و روستا و بازار و گرمابه عرب دیدند، کشتند و حتی زنان اگر شوهرانشان عرب بودند آنان را به دست مردان طبری می‌سپردند تا هلاک کنند. چنان شد که طبرستان از حد گیلان تا به تمیشه به یک روز از لشکر خلیفه خالی ماند» (ز.، ۴۵۸ـ۴۵۹، به نقل از تاریخ طبرستان و رویان، ۳۳، ۴۶؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ۱/ ۱۸۳).

• با آن که ساکنان بیشتر شهرها پرداخت جزیه را گردن می‌نهادند و از کیش خود دست برنمی‌داشتند، ولی در مواردی که پارسیان نه اسلام را می‌پذیرفتند و نه به‌دادن جزیه تمکین می‌کردند، چنان که گفتیم جنگهای وحشتناکی روی می‌داد که در آنها گروهی کثیر از مردم بیگناهی که از خانه و وطن خود دفاع می‌کردند کشته می‌شدند. مهاجمان بسیاری از آنان را گردن می‌زدند (رسمی که هنوز در مهد اسلام یعنی عربستان سعودی رایج است) و زنان و فرزندان ساکنان شهرها را به اسیری می‌بردند و...

• به‌این حقیقت باید اعتراف کرد که به‌اصطلاح امروز «ماشین جنگی» اعراب مسلمان، با قدرت تمام و در کوتاه‌ترین مدت ممکن در دوران ابوبکر و به‌خصوص در دورهٔ خلافت عمر به فتح بخشی وسیع از ایران نائل آمد.

• اگر عمر پس از رحلت پیامبر اسلام، در جمع مهاجر و انصار نمی‌بود، به یقین اسلام گرفتار سرنوشتی دیگر می‌گردید. آیا اگر عمر نمی‌بود، ابوبکر خود به مقابلهٔ مرتدان عرب و پیامبران عرب می‌رفت؟ پاسخ دادن به این پرسش دشوار است. ولی این عمر بود که ابوبکر را به مقابلهٔ با آنان واداشت. عمر با این کار نه‌تنها میخ اسلام را — پس از پیامبر اسلام — در جزیرةالعرب کوفت، بلکه باید پذیرفت که سلطهٔ اعراب مسلمان بر بخشی قابل توجه از دنیای آن روزگار و تشکیل امپراطوری اسلام در سالهای بعد، تنها مدیون کوششهای عمر است. خلفای ستمگر اموی و عباسی نیز که تاسال ۶۵۶ هجری حکومت کردند نیز همه ریزه‌خوار خوان عمر بودند. اگر عمر نمی‌بود از اسلام

حتی در جزیرةالعرب هم نامی باقی نمی‌ماند تا چه رسد به آن که اعراب با حملات خود ایران و روم و سپس مصر و دیگر سرزمینهای واقع در شمال افریقا تا اسپانیا را فتح کنند.
در این زمینه، از نظر اهمیت، پس از عمر نوبت به معاویه می‌رسد که پس از قتل عثمان و علی که به چند دستگی اعراب انجامید، توانست به‌عنوان یک رجل سیاسی موفق که خدعه و نیرنگ و دروغگویی جزء لایتجزای کار اوست، امپراطوری اسلامی را بنیان نهد و به‌فتوحات دوران عمر ادامه دهد. عباسیان، از این نظر، در کلیات چیزی به‌جز دنباله‌روان عمر و معاویه نبودند. بدین سبب شایسته است در روزگار ما، کشورهایی که بر «حکومت اسلامی» و اجرای قوانین اسلامی سخت تکیه می‌کنند، اعم از سنّی و شیعی، به‌عنوان حق‌شناسی مجسمه‌ای از عمر را در پایتخت کشور خود برپا سازند، زیرا قرنهاست که مسلمانان جهان، اسلام خود را مدیون رای و کیاست و کاردانی عمرند. چه اگر او نبود، به قول اعراب مُسلمان، ما مسلمانان غیر عرب همچنان در وادی کفر و ضلالت سرگردان بودیم.

● با توجه به آنچه گذشت روشن می‌گردد که چرا شیعیان ایران، عمر را بیش از ابوبکر و عثمان و دیگر رجال مسلمان عرب حتی حجاج و معاویه و یزید دشمن می‌دارند. آنان می‌گویند درست است که حملهٔ به ایران در دورهٔ ابوبکر آغاز شد، ولی این عمر بود که خانه و کاشانه و وطنِ پدران و مادران پارسیان را به‌خون کشید، و خاندانهای سرشناس و کهن را در سراسر ایران جامهٔ بردگی پوشانید و از شهر و دیارشان به‌نواحی دیگر کوچ داد و زنان و دختران ایرانی شریف و آبرومند را به‌عنوان برده دراختیار اعراب قرار داد تا از آنان بی‌رضایت و بی‌نکاح کام بگیرند و برایشان فرزند بزایند. این شیوهٔ مملکتداری، چنان که می‌دانیم پس از عمر نیز همچنان ادامه یافت. «عمرکُشون» یا «عید عمر» ــ که نگارندهٔ این سطور با برگزاری آن مخالف است ــ ریشه در ملیت ایرانی دارد و غرور زخم‌خوردهٔ مردمی با تمدن و فرهنگی کهن، نه در دشمنی شیعه و سنّی. اگر دشمنی با سنّیان مطرح بود، باید به ابوبکر که به عقیدهٔ ما شیعیان وصیت پیامبر را در جانشینی نادیده گرفت، و نیز دخترش، عایشه ام‌المؤمنین که در برابر علی ــ خلیفهٔ انتخابی مسلمانان ــ ایستاد و سبب تفرقه‌ای عظیم در بین مسلمانان گردید، به دیدهٔ خصومت می‌نگریستند و داستانهای موهنی را که دربارهٔ عمر گفته‌اند و نسبتهای ناروایی که به‌او داده‌اند، همه را به ابوبکر نسبت می‌دادند.

● تفاوت دو تمدن و فرهنگ ایرانی و عربی (مقصود اعراب ساکن جزیرةالعرب است) را در چهارده قرن پیش نیز نباید از نظر دور داشت. این تفاوت آن چنان زیاد بود

که به وصف در نمی‌آید. دیدیم که مسلمانان فاتح طلا را از نقره، نمک را از کافور... تشخیص نمی‌دادند، و حتی نان نازک را نمی‌شناختند. بزرگان عرب، همه از دیدن سنگهای گرانبها و اشیاء تزیینی سخت شگفت‌زده می‌شدند و آنها را که به غنیمت گرفته بودند به یکدیگر نشان می‌دادند.

در آن‌جا که سخن از دادن فدیه به یکی از عربهاست، عرب گفت به‌شرطی که مقدار فدیه را خود تعیین کنم. این شرط را پذیرفتند. عرب گفت: «مادر به‌خطا باشم اگر کمتر از هزار درم بگیرم». وقتی فدیه را گرفت، او را ملامت کردند که کم گرفته‌ای. جواب داد: نمی‌دانستم بالای هزار عددی هست (ط.، ٤/۱۵۰۳).

عمر، ابوهریره را به کارگزاری بحرین گماشت و او چون از محل مأموریت خود به‌مدینه بازگشت از آن‌جا مبلغی هنگفت برای بیت‌المال آورد. «عمر از او پرسید چقدر آورده‌ای؟ گفت پانصد هزار درهم. عمر از این رقم در شگفت شد. گفت: آیا می‌فهمی چه می‌گویی؟ گفت: آری. پنج بار صد هزار تا...، عمر به منبر برآمد، گفت: ایها‌الناس مال بسیاری برای ما رسیده، اگر می‌خواهید آن را با پیمانه بین شما تقسیم کنم، و اگر می‌خواهید با شماره...» (م.، ۲۲۲، به نقل از نهایة‌الارب، ج۸/۱۹۸). ابوهریره علاوه بر این پانصد هزار درهم، مبلغ زیادی هم برای خود از آن دیار آورده بود که عمر به‌عنوان «اختلاس» او را از کار برکنار ساخت (م.، ۲۲۳، به‌نقل از فتوح البلدان، ۱۰۰، ۱۰۱).

به‌این تفاوت دو شیوهٔ معیشت و تمدن و فرهنگ بارها در گفتگوی بین فرستادگان عرب و سرداران و مرزبانان ایرانی تصریح گردیده که از آن جمله است: «چون در نهاوند فراهم آمدند، بندار، کافری [مقصود یکی از پارسیان است] را فرستاد که یکی را پیش ما فرستید که با وی سخن کنیم و مغیرة بن شعبه را فرستادند (ط.، ۵/۱۹۲۵)، گفتار بندار را برای مغیره ترجمه کردند که می‌گفت: عربان از همه مردم از برکات به‌دورترند و بیشتر از همه گرسنه می‌مانند و از همه کس تیره‌روزترند و کثیف‌تر و دیارشان از همه دورتر است. اگر پرهیز از نجاست جثه‌هاتان نبود به این چابکسواران اطراف خودم می‌گفتم شما را با تیر بدوزند که شما کثافتید. اگر بروید کارتان نداریم و اگر مصّر باشید قتلگاهتان را به‌شما نشان می‌دهیم.» مغیره در پاسخ او گفت: «به‌خدا از صفات و حالات ما چیزی به خطا نگفتی که دیارمان از همه دورتر است و از همه مردم گرسنه‌تر و تیره‌روزتر بودیم و از همه کسان از نیکی دورتر تا خدای عزّوجلّ پیمبر خویش... به‌ما فرستاد...» (ط.، ۵/۱۹۳٦).

مسلمانان پس از فتح مدائن از این که در ایوان مدائن «تصویرهای گچی بود از مرد و اسب» آن را ناخوش داشتند و به‌جای گذاشتند (ط.، ۵ / ۱۸۱۸).

«... مشرکان [یعنی پارسیان] سی هزار کس یا در این حد بودند و به‌ما گفتند: «عده و نیرو و سلاح ندارید، چرا آمده‌اید؟ برگردید. گفتیم بر نمی‌گردیم.» از دیدن تیرهای ما می‌خندیدند و می‌گفتند: «دوک، دوک» و آن را به دوک نخریسی همانند می‌کردند» (ط.، ٤ / ۱٦٥٠). تعداد فیلهای پارسیان را فقط در جنگ قادسیه بین سی تا سی و سه نوشته‌اند (ط.، ۵ / ۱٦۸۸).

«... وقتی عجمان اجازهٔ عبور یافتند ... آن‌جا آرایش گرفتند و در سه صف به‌مقابلهٔ مسلمانان آمدند که با هر صف یک فیل بود. پیادگان پیشاپیش فیل بودند و هنگام آمدن سرود خوان بودند» (ط.، ٤ / ۱٦۱۳).

● در ضمن، بررسی تاریخ دوران مورد بحث، ما را دربارهٔ سلمان فارسی نیز به تأمل وامی‌دارد. نوشته‌اند که وی زاهد پشمینه‌پوشی بود که الاغ جل‌دار سوار می‌شد و نان جو می‌خورد (مس، ٦٦۳). نکتهٔ گفتنی آن است که این طرز زندگی، در بین مسلمانان در دوران حیات پیامبر اسلام امری استثنائی به‌شمار نمی‌آمد تا آن را فضیلتی برای سلمان بشماریم. نمی‌دانیم او کی به اسلام گروید. شاید پیش از هجرت پیامبر اسلام، ولی چنان که قبلاً گفته شد اسلام آوردنش به‌هر حال پیش از غزو خندق در سال پنجم هجری بوده است چه در آن جنگ او را در کنار پیامبر و به‌عنوان مشاور مؤمن وی می‌بینیم. (م.، ٦۸). ولی پس از رحلت پیامبر کار او بالا گرفت، چه «ابی‌البختری گوید: [در جنگ مداین] پیشتاز مسلمانان سلمان پارسی بود و مسلمانان وی را دعوتگر پارسیان کرده بودند (ط.، ٤ / ۱٦٤۱). گوید: بدو گفته بودند مردم بهرسیر را دعوت کند. بر در قصر سپید نیز گفتند که آنها را سه بار دعوت کرد و دعوت وی چنان بود که می‌گفت: اصل من از شماست و دلم به حالتان می‌سوزد و شما را به سه چیز می‌خوانم که به‌صلاح شماست...» (ط.، ۵ / ۱۸۱٦) و بدین ترتیب هموطنان خود را به‌قبول اسلام یا پرداخت جزیه به‌مهاجمان عرب می‌خواند. حاصل این «خدمتها» چه بود؟ سعد وقاص سالار عرب، پس از تصرف مداین چون خواست از آن شهر به‌جبههٔ جنگ برود، سلمان فارسی پیشتاز اعراب و دعوتگر پارسیان را در مداین نایب خود گردانید (الف.، ۱۵٦) و بعد هم عمر به‌سعد وقاص نوشت سلمان را بر مداین و مضافات آن والی گردان (الف.، ۱۵۹). و او چنین کرد.

یادداشتها:

۱ـ یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید به‌خشم
شاهنامه فردوسی،چاپ خالقی مطلق، دفتر ۲، رستم و سهراب، بیت ۱۰۱۴

۲ ـ سعیدی سیرجانی، «نامه خطاب به هموطنان»، مورخ فروردین ۱۳۷۲، در کتاب گناه سعیدی سیرجانی، چاپ امریکا، خرداد ۱۳۷۳، ژوئن ۱۹۹٤، ص ۲٤.

۳ ـ مجمع عمومی سازمان ملل در ۱۸ دسامبر ۱۹٦۷ قطعنامه‌ای را تصویب کرد که به‌موجب آن کمیتهٔ ویژه‌ای مرکب از حقوقدانان بین‌المللی برای بررسی و تعریف «تجاوز» تشکیل گردید. اعضای کمیته مدت هفت سال دربارهٔ آن به بحث پرداختند و سرانجام در هفتمین نشست سالانه که ۱۲ آوریل ۱۹۷٤ پایان یافت، متن تعریف تجاوز را مورد تصویب قرار دادند. این گزارش را سپس مجمع عمومی سازمان ملل در تاریخ ۱٤ دسامبر ۱۹۷٤ تصویب کرد. تجاوز چیست؟

«مادهٔ اول ــ تجاوز عبارت است از به‌کار بردن نیروی مسلح توسط یک کشور علیه حاکمیت، تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی یک کشور دیگر، یا هر اقدام مغایر با منشور ملل متحد به‌نحوی که در این تعریف بیان شده است.»
رک. منوچهر پارسادوست، نقش سازمان ملل در جنگ عراق و ایران. تهران، ۱۳۷۱، ص ۷۱ـ۸۵.

٤ ـ تاریخ ادبیات ایران، سال اول آموزش متوسطهٔ عمومی ـ ادبیات و علوم انسانی، ناشر: وزارت آموزش و پرورش، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲٤.

۵ ـ التاریخ (العالم الاسلامی)، المرحلة الثانویة، الصف الاول، المملکة العربیة السعودیة، الرئاسة العامة لتعلیم البنات، ۱٤۱٤ هـ. / ۱۹۹۳م.، ص ۵۱.

٦ ـ شیعیان علی در قرون گذشته لفظ «امام» را با احتیاط کامل به‌کار برده و تنها دوازده تن ــ علی بن ابیطالب جانشین پیامبر اسلام تا امام دوازدهم، امام غایب ــ را با این عنوان خوانده‌اند و لاغیر، برخلاف اهل سنّت و جماعت که افراد بسیاری را باعنوان «امام» نامیده‌اند. در این باب رک. جلال متینی، «بحثی دربارهٔ سابقهٔ تاریخی القاب و عناوین علماء در مذهب شیعه»، ایران نامه، سال اول، شمارهٔ ٤ (تابستان ۱۳٦۲)، ص ٥٦۰ـ٦۰۸.

۷ ـ از جمله رک. تفسیر قرآن مجید (معروف به‌تفسیر کمبریج)، به‌کوشش جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران در ۲ جلد، تهران، ج۱، ص ٤۸۵ـ٤۸٦.

۸ ـ از اسناد معتبر که ضعف دولت ساسانی را آشکار می‌سازد دو کتاب است در شرح حال بهرام چوبینه و سرگذشت شهر براز، دو سردار معروف ایران در دوران هرمزد و خسرو پرویز، و نیز دو نامه‌ای که بین قباد معروف به‌شیرویه و پدرش خسروپرویز مبادله گردیده است. رک. محمد محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، جلد اول، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۳۱ـ۳٤۱، ۳۵۹ـ۳۷۰.